هذا الکتاب المسمی بفرحة الانام فی جلوس سلطان الاسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی هدینا بمعرفته وشرفنا بنبوته واکرمنا بولایته
واعزنا بشریعته وایدنا علی طریقته والصلوة علی اول مخلوقاته
واکمل موجوداته مفتاح مشیته ومصباح عشیته
محمد المصطفی علیه بریته والسلام علی عترته وعشیرته خصوصا
علی حارس شریعته ووارث ودیعته علی امیر المؤمنین افضل
امته واللعنة الدائمة علی اعدائهم الی قیام قیامته
وبعد چون نیر اقبال این دولت بیزوال لامع وفروغ ستاره
سلطنت بیمثال ساطع بود شاهنشاه جوان بخت زیب و
زینت تاج وتخت آسمان خورشید پیشگاه وسلطان جمشید
دستگاه سیامک ورنگ وهوشنگ هنگ حارس ملک
عجم ووارث مملکت جم زبدهٔ سلسلهٔ بنی آدم وبرگزیدهٔ

خلاق عالم سایهٔ بلند پایهٔ یزدان وسرمایهٔ عدل واحسان

بقومیکه نیکی پسندد خدای / دهد خسرو عادل نیک رای

رافع لوای عدل وداد وقامع بنای ظلم وفساد جوهر برج سلطنت
وگوهر درج شوکت خسرو ملت‌خواه عدل‌گستر خدیو خدا پرست
رعیت‌پرور انفع من السحاب فی المطر وادفع من ملوک ما تقدم وتأخر

در ظل آفتاب تو آسوده اند خلق / یارب مباد تا بقیامت زوال تو

افضل السلاطین واجل الخواقین السلطان الاعظم والخاقان
الاکرم ظل الله علی رؤس البشر ابو المجد والفتح والنصر والظفر
اعلیحضرت مظفر الدین شاه قاجار لازالت رایات دولته مرفوعة
وآیات سلطنته مسموعة

در زمانی با آیت وساعتی با سعادت روزی چون نوروز وبوی
فیروز وآن شنبه هیجدهم ذی القعدهٔ سنه ۱۳۱۳ بود که اورنگ
سلطنت در دار السلطنه تبریز از جلوس شاهنشاه جلوه عرش اعظم نمود

شه مظفر سلطنت را زد نگین / بعد پیری شد جوان ایران زمین
هیجده ذی القعده سلطان عجم / گشت اورنگ خلافت را مکین

وبعد از قلیلی از ایام این پادشاه اسلام بالیمن والعظمة و
الاجلال والخیر والسعادة والاقبال

بطالعی که تولا کند بدو ایام / بساعتی که تفاخر کند باو تقویم

از آسمان سلطنت خیر دولت انگیز تبریز اراضی دار الخلافه طهران را

ماننده خورشید درخشان فرمود

صد شکر که بنمود رخ از غیب نمود نور — افاق شد از عکس جمالش پر نور

بگشود زبان بمدح او هر موجود — چون شاه مظفر بجهان شد مشهود

و با تاج وهاج سلطانی و تمثال بیمثال همایونی با بخت سعادت
بر تخت سلطنت تجلی نمود که یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام
الکتاب

بشری

لقد انجز الاقبال ما وعدا — وکوکب المجد فی افق العلی صعدا

جای بر اورنگ شاهی چون مظفر شه گرفت

نقش نامش بر رخ خورشید و سیم و زر گرفت

سپهر مملکت را باقتاب جهانتاب سلطانی نورانی فرمود و اراضی
قلوب رعیت که ودایع الهیه میباشند از اشراقات سبحانی
شعشعانی نمود اشرار را از سطوت قهاریت خود مقهور و
اخیار را از عنایات بلانهایات مسرور میفرمود و مصداق
اعطاء کل ذی حق حقه را معمول داشت و منطوق یملو الارض
قسطا و عدلا را بر صفحه عالم نگاشت

وینقذ من سر الغیوب کانه — کما الهم من حیثیم الرحمن یمرق

هرچه در خاطر و اندیشه و میگذرد — نقش در لوح قدس باشد الهام خدا

ملک ذهنت بمکانه آبائه — حتی افتخرن به علی الایام

و چون بنا با حقیقت حدیث سلطان عادل خیر من مطر وابل را

فهمیدند و مصداق روایت من لم یشکر السلطان لم یشکر السبحان
بالعرق والعیان دیدند پس باید با نیات صادقه و طویات صافیه
در مقام شکر ذات ملکوتی صفات اعلیحضرت پادشاه اسلامپناه
برایند و بقای عمر و ابقای سلطنت را از درگاه احدیت مسئلت نمایند

بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله — وهذا دعاء للبریة شامل

گفت شاه ما همه صدق و صفاست — امجد بر ما مرقدان هم زمانست

شکر الله که حقیقت آیه ما ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها او
مثلها را این امت دیدند و بشارت فان مع العسر یسرا ان مع العسر
یسرا در دو فرج بعد از یک شدت رسیدند حمدا لله که قلم قضا
ببقاء این امت شکرانه ساری گردید و مشیت خدا با بقای این
سلطنت عظمی جاری

وهبنی اقول الصبح لیلا — ایعمی الناظرون عن الضیاء

بلی افتاب امده لیل افتاب لهذا اگر اهاد رعیت عزت دنیا
واخرت میطلبند بمضمون صدق مشحون العزة لله ولرسوله
وللمؤمنین باید سلطنت علیا را بمنطوق تعز من تشاء و تذل
من تشاء عزت ربانی دانند و در هر انی از انات دوام دولت
جاویدایت را و قیام سلطنت ابد علامت را از حضرت یزدان بخواهند

وما انا الا قطرة من سحابه — ولو اننی الفت الف کتاب

ندا مجموع عز کل مرغ سحر دانند و بس — که زند هر کو و در نی خواند معادانست

بالجمله بر هر طبقه از طبقات خواص و عوام بلکه بر هر فردی از
افراد انام لازم است محض وصول باین نعمت منیعه و فقط تبرک بد
این سلطنت عظیمه متصف بصفات انبیاء کردند و بحسب استعداد
و قابلیت خود در مقام اقتداء برآیند در محضر عدل منظر اقدس
شهریاری خلد الله ملکه اهدای هدیه نمایند و خاطر مهر مظاهر
پادشاه جمجاه را از هدایای معنویه و تحف صوریه شاد نمایند

ملكاً دام عزاً وعيشاً رافعاً وعلو	ودولة ضمنها نصر واظهارا

چرخ گردد گر عنان طاعتش گیرد زمین	مهر گردد گر زمین خدمتش بوسد سها

بناء علی ذلک این اقل خلیقه بل لاشیء فی الحقیقه داعی دولت موبد
حاجی شیخ محمد ابن المرحوم المبرور الواصل الی رحمة الله الجلیل
فخر الدین آخوند ملا اسمعیل المجتهد الکجوری اصلاً و الطهرانی
مولداً چون با ثقة المحدثین فردوس و ساده اخ الاعز الاجل
حاجی ملا باقر واعظ در دعاگوئی ملت و دولت مانند اخوة
شرکت داشت بجهة تبریک و تهنیت این سلطنت قوی شوکت این دو حقیر
صغیره را و صحیفه حقیره را هدیه آستان قصر پاسبان کرده اند
و این وسیله را وسیله و ذریعه ایوان عدل نشان کرده و این
دان ملخ را چون موران در طبق عجز و اذعان نهاده ذریعه حضور
سلیمان زمان قرار داده

اهدى السليمان يوم العرض قبرة	ينصف رجل جراد كان في فيها

ترنمت بفصيح القول واعتذرت	ان الهدايا على مقدار مهديها

گو نبرد آفتاب نور چراغ از درت	گر نبرد ماهتاب خانه گدایان برد

متوقع از کرم عمیم ملوکانه که از لغزات آن اغماض فرمایند
متمنی از نعم جسیم شاهانه که از نظرات خسروانه اعراض نفرمایند

توانائی ور آفتاب عادی نیست	کرم بذره نماید اگرچه هیچ نیست

يا ايها العزيز مسنا واهلنا الضر وجئنا ببضاعة مزجاة

اخرای ابر کرم بر مسکین بکذ	کشتزار تخم و چشم بره باران

که انی مرسلة اليهم بهدية فناظرة بم يرجع المرسلون
و موسوم شد بفرحة الانام فی جلوس سلطان الاسلام
و محتوی گردید بر یک مقدمه و دوازده فصل و یک خاتمه که
مجموع چهارده عنوانست بعدد عناوین چهارده حضرات ائمه
معصومین علیهم السلام و مطابقه غائبه با این سال فرخنده فال
چهارده هزار و سیصد و چهارده که اول جلوس میمنت مانوس
اعلیحضرت قضا مهابت همایونی است و امید از حضرت مجید چنانست
که فتح قریب بعد از جاء نصر الله این دولت ظفر قرین باشد
اللهم ايد دولته وانصر سلطنته بحق محمد وآله
رحم الله من قال آمين يا رب العالمين .

مقدمه در سبب تالیف کتاب مستطاب

قال رسول الله صلى الله عليه وآله اذا اراد الله بالامير خيراً

جعل له وزیراً صدیقاً ان نسی ذکّره وان ذکره اعانه وان
اراد امراً وازره واذا اراد الله غیر ذلک جعل له وزیر سوء
ان نسی لم یذکّره وان ذکر لم یعنه

یعنی پیغمبر فرمود در وقتیکه اراده قدسیه الهیه شامل شود
بر حال سلطان و امیر خوبی و نیکوئی او قرار میدهد برای سلطان
وزیر صدیقی را که اگر فراموش کند سلطان مطلبی را وزیر
بخاطر مهر مظاهرش بیاورد و اگر در خاطر داشته باشد مطلب
خود را وزیر او را یاری نماید و اگر اراده نماید سلطان در
صدد مهمی موفق بوده و مشاوره نماید با وزیر بی نظیر و اگر
مشیت الهیه بر عکس علاقه یابد قرار میدهد از برای سلطان
وزیر سوء و بدی را که اگر فراموش نماید چیزی را بخاطر او نیاورد
و اگر بیاد داشته یاری نکند او را پس یکی از عطایای واهب
العطایا که با علیحضرت آسمان رفعت کیوان مرتبت عدالت طبیعت
رأفت طویت شاهنشاه سعید ناصر الدین شاه انار الله برهانه
ورفع الله فی الجنة مکانه مرحمت شده و باین موهبت هنیئه
از سایر ملوک و سلاطین امتیاز کافی و افتخار شافی پیدا کرده
امانت و وزارت و صدارت حضرت مستطاب کردون رکاب
کامل الفضل و جمال البذل کشاف المعضلات و مفتاح المشکلات
مطرح الافکار و مطمح الانظار صدر الوزراء العظام

و بدر الامراء الکرام محبوب الخواص والعوام و ممدوح العلماء
الاسلام افضل ارباب الهمم واکرم اولیاء الکرم

فیه التمام اجتمع والفضل اجتمع والعلی — والمجد جمع والحجی والخیر

الاجل الاشرف الافخم آقا میرزا علی اصغر خان صدر اعظم است
لا زال فی ذیل السلطان متصدراً علی رؤس افراد الانسان

بختجوان ذاتی آنکه با تو قرینست — پیر نگردد که در بهشت برینست

و دلیل بر اینمدعی اکثر من ان یحصی است من جمله از بدایت صناعت
این خانهزاد دولت تا یکقرن در عهد عزت مرتبی بتربیت سلطنت
گردید در هر آنی ذات ملکوتی صفات سلطانی اهتمامی تمام و
اقدامی ما لا کلام در تادیب او میفرمود

فی المهد ینطق عن سعادة جده — اثر النجابة ساطع البرهان
ان الهلال اذا رأیت نموه — ایقنت بدراً منه فی اللمعان

چنان بهمقدش آثار سروری پیداست — که فرق میتوان کاهو ز دانه زنیرو

بلی فی الحقیقه اثر تربیت پادشاه خلد مکان مجسمه باقی مانده از این
گنج شایگان بود برای این سلطان ظفرنشان که اینهمه از او هنرها
شده بود الحق بواسطه استعداد ذاتی بر اکمال خصال نفسانی و
تکمیل صفات رحمانی وبنفرود واز توجهات شاهانه یگانه زمان
ونادره دوران رحمت موهوبه یزدان و این موصوف سلطان گردید

یا نعمة فیه و موهبة — مربوطتین بواجب الشکر

بکام عقل مسخر کند محیط فلک · بنور رأی تصور کند محیط خیال

لهذا در هر لیل و نهار خدمات عمده و امورات مهمه از صقع
مملکت وجودش بعرصه شهود میرسید و نعم ما قیل

محاسن یبدیها العیان کما یری · وان نحن حدثنا بها انکر العقل

انجاکه شخص اوست مجسم بود هنر · انجاکه طبع اوست مصور شود خیال

چون در پیشگاه کردون دستگاه اعلیحضرت شاه سعید حشره الله
مع الامام الشهید وفور شهامت طبع و نباهت قدر و کرامت نفس
و رزانت رای و علو همت و سمو رتبت و فرط فطانت و کمال
ذکاوت را بر حد کمال رسانید بمنصب جلیل و لقب نبیل صدر اعظم
سرافراز کردید و بتمثال خورشید مثال قدس همایونی خود را ممتاز دید

وراه اهلا للعلی فاختصه · بعظیم رتبته وفضل جنابه

لباس فضل که خیاط صنع میبافد · چو شد تمام همی بر قد تو آمده است

و در این مدت ریاست و صدارت همیشه از آن نیک اندیشی خداشناس
و ملت پرستی سلطان دوستی و رعیت پروری بود نعم ما قیل

صدر الصدور ادام الله دولته · لو امهلها له فی دهره ثان

انچنان انسان که وصفش میکنم · تا قیامت من مدحش عاجزم

من جمله از افکار بکریه و آثار خیریه و شائم بدیعه و علائم منیعه
و مبرات کثیره و خیرات اخرویه که از ناحیه این قبلة الخلیفه و قدوة
البریه بر غرض صدور یافته کاشف از تحریر و مبین از تقریر حضرات است

و اسباب نیکنامی دولت و بقای سلطنت و رفع ظلم و ظهور عدالت
دفع تعدی و بروز مرحمت جلب قلوب و سلب عداوت و اسودگی
رعایا و خورسندی حضرت حجة است برداشتن حضرت اجل اکرم
افخم سرکار صدر اعظم دامت صدارته رسوم خبازخانه و عوارض
قصابخانه دار الخلافه قاهره ناصره طهران قد حفها بالامن و
الامان است که تخمینا قریب صد هزار تومان در هر سالی بر رعیت
از این وجه تحمیل و تکلیف شده بود شخص صدارت محض
خیرخواهی دولت و احسان بر رعیت و پیروی شریعت و اخبار ان
عبودیت وجوه مسطوره از دفتر تعدی و تکلیف محو فرمود

بکف جواد لو حکتها سحابه · لما فاتها فی الشرق و الغرب موضع

ابر اگر چیزی دهد گریان دهد · کف تو خندان دهد و صد چندان دهد

این معاهده حتمیه و قضیه محویه را بدستور العمل اعلیحضرت
سعادت مرتبت شاهنشاه قدرقدر و بطغرای مهر اعتلای عدالت و فرمان
جهانمطاع سلطنت مقارن نمود و بدستخط افتاب نقط اکیدا
تاکید بلعنت خدا و حضرت ختمی منزلت فرمود که ملوک خالفه و
سلاطین اتیه در اجرای این عمل خیر محض رضاء الله متابعت این پادشاه
دین پناه و سلطان خیرخواه نمایند و طمع در اخذ رسومات و
قبض این مالیات ننمایند و خود را گرفتار عقاب ذلت و عذاب
لم یزلی ننمایند و تا ابد افراد انسانی در نفع این موهبت عظیمه و

ثبات موهبت منیعه را از آثار خجسته قرینه ان سلیمان زمانرا
و این اصف دوران بدانند و در هر صبح و شام بقلوب صافیه
و السن صادقه در مقام شکرگذاری اهتمام نمایند بیت

لا تطلبن کریما بعد رؤیته — ان الکرام باسخاهم یدی ختموا
ز دست جود تو کر شاه بر سحاب افتد — سهیل ماه فشاند همی بجای مطر

و از درگاه صمدیت تمام رعیت ابقای سلطنت و بقای صدارت را
با استمرار سعادت مسئلت کنند و آیه لئن شکرتم لازیدنکم را
از خاطر نبرند و کریمه هل جزاء الاحسان الا الاحسان را نصب العین
کردانند و از آیه و اما بنعمة ربک فحدث غفلت نفرمایند تا
خداوند رحمن بتوسط حضرت امام زمان بیشتر از پیشتر احسان نماید
و کرامت کفران این نعمت کردند کر فنا رنقمت خواهند گردید

تعود بسط الکف حتی لو انه — ثناها لقبض لم تطعه اناملة
ولو لم یکن فی کفه غیر نفسه — لجاد بها فلیتق الله سائله
بسائل بحر کان نجشد عطا کفتم جهان بخشد — کرفتم کو نهان بخشد زنیت شود پیدا

و بعد از وقوع این معاهده سلطانیه و صدور معامله صدریه
فوق العاده خاطر مهر مظاهر شاه سعید شاد گردید و برای صیانت
و فکر تامه شخص صدارت مقرر گشت که عین کلمات فرمانها بوی
بر قطعات احجار اربعه محکوک و منقور نمایند و در محال و مواضع
اربعه منصوب گردانند بلی

ز رای وزیران روشن ضمیر — شود کار شاهان کفایت پذیر

از بخت بلند بی‌زوال این پادشاه کیوان مثال معلوم میشود تربیت
شاه مغفور در عرض سی سال وجود جناب صدر اعظم را و بر
داشتن این دو مایات بجهت آسایش و آسودگی این سلطنت بود و
الحق ذخیره جوهر وجود صدارت برای دولت نفع از هر نعمت بود
بهرحال بنده شرمنده مطالب واقعه را در این وجیزه مندرج نموده
تا برو نگاران یادگار بماند و اهل قرون آتیه فاعل این فعل خیر را
و داعی این عمل نبیل را بذکر خیر یاد فرمایند

يا اكثر الناس احسانا الى الناس — يا احسن الناس اعراضا عن الباس
نسيت عدك فالنسيان مغتفر — فاعطني ما جنى يا مصدر الناس
صدرا و زرا چو غره بودند تو بدر — ویشان چو لب البند تو چو شب قدر
تا هست جهان تو باشی اصدر جهان — صدر و وزراء چو صدره باشند تو صدر

فصل اول در بیان سلطنت عظمای انبیاء و خلافت کبرای اولیاء

که از جانب خدا است و کیفیت اجتبا بندگان در تکمیل نفوس ایشان و ثمرات آنست
قوله تعالى قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك من تشاء
وتنزع الملك ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء
بيدك الخير انك على كل شيء قدير
از مضمون بلاغت مشحون این آیه وافی هدایه ظاهر میشود
که اعطای ملک و سلطنت از صقع الوهیت است پس هر کس را که

اذلیه و مشیّه قدسیه الهیه علاقه یافت سلطنت عظمای
خلافت بدو عنایت گشت وکذلک فی لت و ممکنت انهم ایجاد و ایقاد
انظر فقر بن الشرف بالعباد است ولی چون از دولت و این زلت مبتنی
بر حکمت است تماماً خیر و رحمت است

هر چه از دوست تو آید خوش بود | گر همه دریای پر آتش بود

و این کنج بادا و ورد الوهیت بجد و جهد و عبث عرفق و قسمت
نکردد که لا یکتسب بجهدٍ و لا ینالها بعهدٍ الله اعلم حیث یجعل
رسالته و این شعر معروف که

از دیانت نی توان الله شد | میتوان موسی کلیم الله شد

مبشر بعرفای عامه است و اما مسلک اهل حق طریقه علما خاصه است
چنانچه اشارت شد و علت آنکه با بدخالق البریه اختیار خلیفه نماید
نر طبقه رعیت اینست که بنده شناس رب الناس است اوست که از هر
مغز و پوست آگاه است و استعداد ذوات و حقایق موجودات منکشف
نزد حضرت معدوت الذوات و مثل معرفت ممکن بالنسبه بواجب
چون بشارت بباغ

پشه چه داند که این باغ از کی است | در بهاران زاد و مرگش در دی است

پس جایز است مکلفین اختیار نمایند خلیفه مصلح را که فی الواقع
مفسد باشد چنانچه حضرت موسی ع از هفتصد هزار نفر بنی اسرائیل
هفتاد نفر اختیار کرد که و اختار موسی قومه سبعین رجلا و جمیعا

زهاد و عباد بودند ولی چون در طور سینا صدا شنیدند گفتند
لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة و تعیین این سلطنت و تنصیص
این خلافت از جانب خداوند لطف است و واجب است او عقلاً و سمعاً
چنانچه در محل خود مبرهن است و مقرر پس خلو زمان از قائم این نبوت و
امامت که خلیفتی نباشد چنانچه در حق آدم علیه السلام فرمود انی
جاعل فی الارض خلیفة و اقدام در ایجاد اهم قبل از اعم نمود و
در حق حضرت داود علیه السلام فرمود انا جعلناک خلیفة فی الارض
فاحکم بین الناس بالحق و در حق عموم انبیا و اولیا علیهم
السلام فرمود هو الذی جعلکم خلائف الارض و رفع بعضکم
فوق بعض درجات و از این آیات معلوم میشود که خلافت اختصاص
بزمین دارد نه آسمان جهت معلوم است چون اهل زمین برای اختلاف و
طبایع متشتته خلق شدند لهذا رئیس مقتدا لازم دارند بخلاف
اهل آسمان که بر طبیعت واحده مخلوق شدند و ابتداء این سلطنت نبوت و
ولایت از زمان حضرت ابو البشر آدم علیه السلام بود و اختتام این دولت
بوجود منبسط حضرت خاتم صلی الله علیه و آله گردید و جمیع انبیا علیهم السلام
مقدمة الجیش حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بودند

ای که هر تاج فرستادگان | تاج ده گوهر آزادگان
آنچه ز بیگانه و خیل تواند | جمله در این خانه طفیل تواند
اول بیت ار چه بنام تو بست | حکم تو چون قافیه آخر نشست

ختم شد این خطبه بعنوان تو | مهر شد این نامه بفرمان تو
و این نبوت بر دو قسم است مطلقه و مقیده فالنبوة المطلقة هی النبوة
الحاصلة فی الازل والباقیة فی الابد یعنی ریاست صاحب این اختصاص
بزمانی دون زمانی ندارد از زمان خلقت تا زمان وصول بجواد
احدیت نبوت دارد و این قسم از نبوت اختصاص بوجود نقطه و
اول ما خلق الله و هیکل عقل و رحمت منبسط یعنی حضرت رسالت ما
خاتم جمیع انبیا علیهم السلام دارد و فی الحدیث کنت نبیا و آدم بین الماء
والطین اشاره باین نبوت مطلقه است و بر اکثر ریاست آنحضرت مقید بزمانی
دون زمانی نبود و فعلا نیز در هر عالمی تشریف ارزانی دارای نبوتند
و مرگ و موت سبب انهدام این رسالت نشود و نعم ما قیل

وانی وان کنت ابن آدم صورة | فلی فیه معنی شاهد بابوتی
ولولای لم یوجد وجود ولم یکن | شهود ولم تعهد عهود بذمتی
بلی چون ز انبیا او بود مقصود | چو او آمد نبوت گشت مسدود
مثال انبیا همچون سپاه است | غرض از آمدن این پادشاه است
چو سلطان نبوت گشت موجود | نبوت ختم شد کان بود مقصود
منزه عن شریک فی محاسنه | فجوهر الحسن فیه غیر منقسم
فاق النبیین فی خلق وفی خلق | ولم یدانوه فی علم ولا کرم

و نعم ما قال محیی الدین فی حق سید الابرار
هو اول الاوائل و ادل الدلائل مبدأ انوار الازلی و

منتهی

منتهی العروج الکمالی غایة الغایات المتعین بالتعینات روح
الارواح و نور الاشباح

محمد کز ازل تا ابد هر چه هست | به آرایش نام او نقش بست
و اما نبوت مقیده مخصوص بزمانی دون زمانی است و سایرین از
انبیا دارای این نبوت مقیده بودند زیرا که در زمان معین بر امم و
معینه ریاست داشتند چون از دار دنیا رفتند نسخ شد ریاست ایشان
و کذلک ولایت بر دو قسم است مطلقه و مقیده و اولیا ما تقدم
حاوی نبودند ولایت مطلقه را بلکه مخصوص است این ولایت کلیه بوجود
مبارک امیر المؤمنین علیه السلام و یازده نفر از ائمه طیبین و اولاد معصومین
آنحضرت و ممکن نیست از زمان حضرت آدم تا انقراض عالم زمانی
بگذرد که در او نبی یا وصی نباشد

پس بهر دوری ولیی قائم است | آزمایش تا قیامت لازم است
فی کشف الغمة قال علی علیه السلام کنت ولیا و آدم بین الماء والطین
اشاره بولایت مطلقه آن ولی مطلق است چون سلطنت نبوت
از بابت جامعیت حضرت رسالت ختم بدو گردید همچنانهم ولایت
مطلقه مختوم بوجود مبارک الامام المستتر والهمام المنتظر و
سر الله الاکبر و حجة الله علی کافة البشر صاحب الزمان و خلیفة
الرحمن الولی الحی القائم و وصی ثانی عشر سلام الله علیه بعدد
المجد والمدد گردید و بقا و ابقای هیکل عالم محض وجود بجود او است

و هر فیض که از فیاض علی الاطلاق بذرات عوالم امکانیه میرسد
بواسطهٔ اوست و فعلا فقط لطف در عقب سحاب غیبت متواری از
انظار گردیده که وجوده لطف و ظهوره لطف آخر و عدمه منا
و خروج آنحضرت ان شاء الله تعالی اشراط و علائم چند است که در کتب معنون است
اللهم ارنا الطلعة الرشیدة و الغرة الحمیدة قال الشیخ البهائی ره

اعنت جوزة الاسلام و اعمر ربوعه | فلم یبق منها غیر دارس اثار
و انقض کتاب الله من اید عصبة | عصوا و تمادوا فی عتو و اضرار
و نجّ عباد الله من کل غاشم | و طهر بلاد الله من کل کفار
فعجل فداک العالمون باسرهم | و بادر علی اسم الله من غیر انظار

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست | بگشای لب که قند فراوانم آرزوست
ای آفتاب رخ بنمای از نقاب ابر | کان چهرهٔ مشعشع تابانم آرزوست
یعقوب وار و اسفاها همی زنم | دیدار خوب یوسف کنعانم آرزوست
بشنیدم از هوای تو آواز طبل باز | باز آمدم که ساعد سلطانم آرزوست

هو قطب رحی الوجود و مرکز دائرة الشهود المترشح بالانوار الالهیة
و المربی بالاسرار الربوبیة و الاسم الاعظم الالهی و
الحاوی بنشآت الغیر المتناهی ناموس الله الاکبر و غایة
البشر مولی الزمان هو الذی للخلق امان و ناظم مناظم السر
و العلن ابی القاسم حجة بن الحسن اللهم عجل فرجه و سهل مخرجه
و وفقنا منهج محمد و آله

پس تقرب جوید و سوی اله | سر مپیچ از طاعت او هیچ گاه
زانکه او هر خار را گلشن کند | دیدهٔ هر کور را روشن کند
گر بگویم تا قیامت نعت او | هیچ او را غایت و مقطع مجو

و چون این سلطنت عظمای نبوت و ولایت کبرای و صایت علو
مقام و ریاست ما لا کلام دارد هر بیگانه تمنای یگانگی نماید
و هر رجعتی آرزوی این سلطنت کند و هر شیطان صفتی خواهش این
نیابت دارد چنانچه در هر عصری از اعصار چنین کردند از باب عدم
اشتباه علائم و شروط بسیار مجتهد نبی و ولی ذکر کرده اند تا بندگان
دوست را از دشمن فرق گذارند و بجهت بصیرت دیده علامه ذکر میشود
علامه اولی آنکه شخص خلیفه از بابت شدت اتصال او بمبادی
عالیه باید بی زحمت تعلیم و تعلم از اخبار غیب اخبار کند و از
ذات و اسماء و صفات و افعال و آثار پروردگار ابلاغ نماید
و از آغاز و انجام و مبدأ و معاد عباد را آگاه نماید یعنی باید
علم انبیا و اولیاء لدنی و موهوبی باشد نه کسبی و ظاهری

قال امیر المؤمنین علیه السلام

رأیت العلم علمین | فمسموع و مطبوع | فلا ینفع مسموع
اذا لم یک مطبوع | کما لا تنفع الشمس | و ضوء العین ممنوع

علم دو علم است علم مکتسبی | آنکه در مکتب بیاموزد صبی
علم دیگر بخشش یزدان بود | منبع او در میان جان بود

پس باید نواب الهیه مظهر علیم واقع شوند وآیه وعلّم آدم الاسماء
کلها تأیید مراد نماید علامة ثانیة آنکه باید خلیفه علم بحقایق
موجودات داشته باشد ومضار ومنافع وحکم ومصالح اشیاء را
بداند تا تکمیل نفوس ناقصه وعقول قاصره ومعالجه امراض
مضمنه جهال فرماید زیرا که ولی بمنزله طبیب است اگر کما هو حقه
علیم وبصیر نباشد چگونه خلایق را از صحرای ضلالت وبیدای جهالت
باقلیم سعادت ومعرفت بکشاند ومعالجه امراض نفسانیه
میفرماید وچگونه خلق را تزکیه وتصفیه کرده بسرحد غیب الغیوب
میرساند اگر نبی وولی جاهل باشند در مسئله چگونه سزاوار نیابت
ومظهریت خواهند بود که أتأمرون الناس بالبر وتنسون أنفسکم

ما طبیبانیم وشاگردان حق — بحر قلزم دیده ما را فانفلق
آن طبیبان را بدل بنده شوید — تا بمشک وعنبر آکنده شوید

علامة ثالثة آنکه باید همه اولای عالم امکان تابع نفس قدسیه آن
خلیفه باشد ومثل این سلطان در هیکل امکان چون روح وقلب است
در تعبیر انسان چنانکه روح از بدن بیرون رود وقلب در تن
فاسد گردد جسد انسان منهدم ومعدوم شود کذلک النبی و
الولی ولذا قالوا الامام روح العالم والعالم جسده
فکما ان الروح یدبر البدن ویتصرف فیه بما یکون له من القوی
الروحانیة والجسمانیة کذلک الخلیفة یدبر فی العالم ویتصرف

فیه بواسطة الاسماء الالهیة التی اودعها فیه قال الرازی الحاذق
هذا ضمیر العالم الموجود عن عدم وسر وجوده المبتدع فی

اندر بدن ولیک مقامش مقام روح — واندر مکان ولیک مکانش بلامکان

واز اینجهت است که از معصوم رسیده قال لا یخلو الارض من قائم منا
اما ظاهر مشهور او غائب مغمور ایضا لولا الامام لساخت الارض
باهلها وکیفیت هشام با قاضی بصره معروفست وبالملازمه معلوم
گردیده مادامیکه هیکل عالم قائم است لابد وجود مبارک قطب ولی
لازم است وممکن نیست بگذرد زمانیکه خالی باشد از وجود یکنفر
از مظاهر تامات سبحانیه ومرائی تجلیات رحمانیه

غرض توئی ز وجود همه جهان ورنه — لما تکون فی الکون کائن لولاک

علامة رابعة آنکه در مقام اراده واراثر باذن حق ملائکه بلکه
تمام موجودات مسخر شخص او باشند زیرا که در اصول کافی در ذیل
خبر طویلی است که فرمودند معصوم تمام دنیا نزد امام مانند کف
دست باشد بالنسبه بانسان وقال الشیخ رحمة الله علیه

وبامر معالنا لذا الزمان بکفه — وناهیک عن مجد به خصه الباری

علامة خامسة آنکه باید معصوم از زلل ومحفوظ از خلل باشد
عصمت در لغت بمعنی منع است ومنه قوله تعالی والله یعصمک
من الناس ای یمنعک فلا یقدرون علیک واما اصطلاحا
هر طایفه بمذاق خود تعریفی کرده اند ولی حضرات امامیه فرموده اند

إن العصمة قوة ربانية وملكة إلهية المانعة من جميع الزلل
والخطاء عمداً أو سهواً مع القدرة عليها بنا بر این تعریف باید
خلیفه شخصی باشد که در هیچ آنی از آنات معصیتی از او سر نزند که
لم یکفر طرفة عین علامت دوم آنکه چون نایب خلیفه الله مظهر و
مرات ذات و صفات احدیت است مثل و مثل حدیده محماة آتش
باید اغلب صفات و اکثر اوصاف سبحانیه در آیینه وجودش مرتسم
و منطبع گردد و جامع شود جمیع خصال حمیده و صفات پسندیده را
تا سزاوار خلافت و نیابت ظاهر گردد علامت سوم آنکه باید بحسب
ظاهر اعضا و جوارح او در کمال اعتدال باشد و نقیصه زیادتی در وجود
وی نباشد که

من در همه قولها فصیحم — در وصف شمایل تو اخرس

علامت چهارم آنکه باید آن خلیفه مبتلا نشود بامراض ردیه قبیحه چون برص و جذام
و جنون و ذات الجنب و امثال آنها علامت پنجم آنکه باید آن خلیفه
هم چنانکه صاحب حسب شریف است دارای نسب منیف هم باشد از حیث
اجداد و آباء و جدات و امهات محفوظ و مصون باشد که اشهد انک
کنت نوراً فی الاصلاب الشامخة والارحام المطهرة شعر

نسب المطهر بین انساب الوری — کالشمس بین کواکب الاثنا

این طایفه اند حق پرستان — باقی همه خویشتن پرستند

علامت ششم آنکه باید آن خلیفه بمقتضای زمان بجهة امتنان معجزه
ظاهر نماید تا بواسطه آن اثبات حجت و تثبیت خلافت فرماید بعضی

باشد که سایرین عاجز باشند از اتیان بمثل آن لیهلک من هلک
عن بینة ولله الحجة البالغة و بمشرب علمای خاصه که مسلک
حق است طایفه جلیله انبیا و اولیا نواب رب الارباب و
بجهة اتصال بمبدأ روابط و اسباب اند لهذا باید امتیاز تمام
رجحان ما لا کلام از جماعة انام داشته باشند لا ترجیح بلا مرجح لازم آید
و چون بطریق اجمال علامات عشره این سلاطین حقه بیان کردید
خوب است بطریق اختصار ثمرات این خلافت و ولایت را بیان نماییم بدان که
اصل اصیل در ارسال رسل و انزال کتب توحید و معرفت و شناسائی
حضرت احدیت است لقوله تعالی ما خلقت الجن والانس الا
لیعبدون ای لیعرفون و این معرفت حاصل نشود مگر بواسطه
هیاکل شریفه انبیاء و ابدان منیفه اولیا که نواب خاصه خدا
میباشند بیان ذلک چون حضرت واجب الوجود لیس کمثله شیء
و لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار است و هر چه در قوه متخیله
خطور نماید خدا غیر از او است

انچه پیش تو بیش از آن ره نیست — غایت فهم تست الله نیست

زیرا که انچه تصور شود ممکن است نه او است

در هیچ پرده نیست که نباشد نوای تو — عالم پر است از تو و خالیست جای تو

هر چند کائنات گدای در تو اند — یک آفریده نیست که داند سرای تو

و از این طرف بندگان ممکن میباشند و ممکن ممتنع است که از مرتبه خود

تخطی نماید و قدم در عالم غیب گذارد و خدا را بشناسد و معرفت
حاصل نماید

اعتصام الورى بمغفرتك / عجز الواصفون عن صفتك
تب علينا فإننا بشر / ما عرفناك حق معرفتك

بعقل نازی حکیم تا کی بفکرت این ره نمی‌شود طی / بکنه ذاتش خرد برد پی اگر رسد خس بقعر دریا

و از نظر فهم از بدیهیات است که خداوند عالم که انسان را محض معرفت خود خلق کرده لهذا بر خدا لازم است محض اقامه حجت و هدایت امت و امتحان رعیت شخصی را در هر زمانی اختیار و مبعوث گرداند و از بابت انکه دو جنبه دارد از جهتی مناسبت با عالم ملکوت و از حیثیتی سنخیت با عالم ناسوت از انجهه استفاضه فیض از مبدء مینماید و از این حیثیت افاده و افاضه بخلق میفرماید و مقام برزخیت پیدا کرده و منزلت مرآتیت حاصل نموده که من رآنی رأى الحق صحیح است

چونکه شد از پیش دیده روی یار / نایبی باید از او مان یادگار
چونکه شد خورشید ما را کرد داغ / چاره نبود در مقامش جز چراغ
چون خدا غیبت و ناید در عیان / نایب حقند این پیغمبران
پادشاهان مظهر شاهی حق / انبیا مرآت آگاهی حق

و این طبقه علیه از تاییدات الهیه دائما طریق و اقامه دلیل مینمایند و مکلفین را از تکلیفات اولیه و اخرویه دنیویه برزخیه مطلع میسازند و بواسطه اعلان از ذات و صفات و

افعال و آثار رحمانی بندگان را از تیه جهل و نادانی باوج معرفت و قرب جوار عزت میرسانند لانهم حجج الله على عباده و ادلائه فی بلاده عصمهم الله من الزلل و امنهم من الفتن و ثمره دیگر از بابت شدت ارتباطیکه این سلاطین حقه پیدا نموده‌اند و از جهة اتصال کلی که با عالم غیب پیدا کردند جنبه امکانیت را در جنبه ربوبیت حق محو و طمس کرده اند بواسطه رفع حالات خلقیه و کسب صفات خالقیه اتحادی من حیث الصفات نه ذات پیدا کرده از این بابت فعل و قول این طائفه را فعل و قول خود دانسته که فلما آسفونا انتقمنا منهم و رضا و غضب و اطاعت و مخالفت انها را نسبت بذات اقدس خود داده که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و ایضا فمن تبعنی فهو منی بلی من اطاعکم فقد اطاع الله و من عصاکم فقد عصى الله ثمره دیگر حضرت خالق البرایا انواع رعایا که اشرف موجودات اند مدنی الطبع خلق فرمود یعنی محتاج بنوع خود نمود در غذا و لباس و مسکن که جمیعا اسباب بقاء و ابقاء است پس اگر شخص بخواهد بنفس خود الات و ادوات نجاریرا مثلا فراهم اورد از لباس و غذا و منزل خود باز میماند از این سبب لابد و ناچار است در تمدن با نوع خود در محل واحد مجتمع شود و معاونت یکدیگر امور خود را انجام دهد و بعد

از این حالت اجتماعیه چون خلقت این طایفه بر طباع مختلفه و
آراء متشتته گردیده و هر کدام راهی و قصدی دارند و لابد در صدد
انجام خیال خود بر میآیند و از حیث عدم تساوی ایشان در قوت
و قدرت و شهامت و شجاعت اقویا بر ضعفا تعدی نمایند و شجاع بر
جبان بی اعتدالی نمایند آنوقت هرج و مرج شود و نوع انسانی
باقی نماند و نقض غرض حاصل آید بناءً علی ذلک بر حکیم علی
الاطلاق بقاعده لطف واجبست شخصی را از بندگان که فی الحقیقه
سر آمد اهل زمان است اختیار نماید و او را مؤید من عند الله و مظهر
سلطنت خود قرار دهد و حکم او در سراسر ذرات عوالم امکانیه
نافذ گرداند و سلطنت کلیه یا دولت حقه که تعبیر بنبوت مطلقه
و مقیده نمایند بدو عنایت فرماید و او را در زمین خلیفه خود
گرداند و معجزات و کرامات باهرات و راه حجج قاطعه و براهین ساطعه
قرار دهد و محض تکمیل نفوس و تعدیل رجلوس و رفع ظلم و تعدی
و دفع اذیت و تخطی قواعد کلیه و قوانین مطلقه و نوامیس محکمه و
سیاسات متقنه که محتوی باشد بر اوامر و نواهی حدود و احکام فرایض
و دیات که تعبیر شود بآنها بدین و آئین و شریعت بدو مرحمت کند تا
هر کس بر مال و اموال و نفس و عیال و اولاد و احفاد و منزل و شئونات
خود مسلط باشد و اقویا بر ضعفاء و اغنیا بر فقراء دست جور و
طغیان دراز ننمایند که امور مختل شود و نقض حاصل گردد و علاوه

این شریعت امتحانی باشد از برای مطیع و عاصی که المرء عند الامتحان
یکرم او یهان و چون این قوانین آثار خدائی است هر چه سلسله
طغاة و بغاة مشرکان و کافران بخواهند این شریعت را زایل نمایند
و این دین خدا را بر دارند و این نور خدائی را خاموش کنند نتوانند
یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره
المشرکون پس از این بیانات شکسته معلوم گردید سلطنت
نبوت و ولایت از جانب خداست

فصل دویم در بیان شرافت علم و شهامت علماء و حجت بودن ایشان
بر رعایا و چگونگی احتیاج داشتن مکلفین در غیبت کبری و فواید
مترتبه بر وجود ایشان

قوله تعالی اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق
اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم
حضرت مذوت الذوات از بابت شرافت علم بر موجودات در
اول سوره که بر اشرف مخلوقات نازل کرد کیفیت فضیلت علم بود
و از بابت اهمیت این صفت در بدایت نبوت از اخس و اول مراتب انسانیت
که علقه باشد اطلاع میدهد و از اجل و اخص مدارج او ابلاغ
میفرماید که علم و معرفت باشد و در سوره مو قد علم کفایت نماید
هر طبقه که بر سایر طبقات تفوق پیدا کرد بواسطه علم بود و سلسله
جلیله انبیاء که بر برایا تماماً ترجیح داشتند عمده جهت علمیت بود

و علما مسجود شدن حضرت آدم بسبب علم بود لقوله تعالی و علم آدم الاسماء کلها و عجز ملائکه بواسطه جهل بود قالوا لا علم لنا الا ما علمتنا

آدمی چیست برزخی جامع / صورت خلق و حق درو واقع
متصل با حقایق ملکوت / مشتمل بر دقایق جبروت
صورت خوب بد نوشته برو / سیرت دیو و دد سرشته درو
ظاهرش خشک لب بساحل فرق / باطنش در محیط وحدت غرق

واقعا مجمع البحرین صفات کمالیه جلالیه بعد از انبیاء و اولیاء عظام جلیله علما میباشند و در علو مقام علم برانست که وجود علم علت خلقت مخلوقات میباشد و آیه ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون تاکید مراد مینماید و در ارتفاع علم بر اشیاء این مطلب دلالت دارد که امتیاز انسان از ما دون خود بواسطه عقل است که از اصحاب یمین و اول مخلوقین و سبب معرفت رب العالمین است و حدیث العقل ما عبد به الرحمن و اکتسب به الجنان خالی از بیان است مع ذلک مقام عالم نسبت بعابد چون آسمانست بالنسبه بزمین و فی الحدیث فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم چه نیکو گفته است

علمست بکمال معرفت راه دهد / علمست دل پاک و جان آگاه دهد
در خوی طلبی بقاء بالله دهد / گر جاه طلب کنی ترا جاه دهد

و در ارتفاع علم بر مخلوقات مکفی است که در امور دنیویه و اخرویه

و امتیازات عدیده محض خاطر علم حاصل گردد و علاوه حضرت باری را عالم گویند ولی جایز نباشد که عاقل نامند با علو عقل و در اعتلاء علم کافی است که کلاب اخس حیوانات و نجس العین میباشد اما زمانیکه این کلب سگ معلّم گردید و علمش باین اندازه رسید که با وصاحبش بگوید برو برود و بگیر بگیرد و بیا بیاید محض خاطر این اندازه از علم و دانش صیدیکه میگیرد پاکست لقوله تعالی قل احل لکم الطیبات و ما علمتم من الجوارح مکلبین تعلمونهن شعر

خواهی که بری راه بسر منزل جلال / باید که شوی خاک ره اهل کمال
هر کلب که تعلیم نصیباد گرفت / صیدی که کند نزد شرع است حلال

و در کرامت علما وافی است که حضرت کافی درجات زائده محض ایشان داده لقوله تعالی یرفع الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات فاولئک لهم درجات العلی و از نباهت علما آگاهی است که حضرت باری خشیت را منسوب بایشان فرموده لقوله تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء و در عظمت علما مشعر است که معلومات علما را آیات قرار داده لقوله تعالی آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم و بر عدالت علما این آیه دلالت دارد که در شهادت مساوات با ربوبیت داده لقوله تعالی کفی بالله شهیدا بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب و در جلالت علما کفایت مینماید این آیت که مرتبه ایشانرا ضمن مرتبه ملائکه قرار داده لقوله تعالی

شَهِدَ اللهُ اَنَّهُ لا اِلٰهَ اِلّا هُوَ وَالْمَلٰئِکَةُ وَاُولُوا الْعِلْم و در
فخامت علماء این آیت نهایت مرتبه میرساند که منزلت انها را در
عرض حضرت خود قرار داده لقوله تعالی لا یعلم تاویله الا الله
والراسخون فی العلم و در تعظیم علم و علماء این مطلب حکومت دارد که
حکما گویند نسبت علم بنفس ناطقه که اشرف خلیفه است چون نسبت
نفس ناطقه است بالنسبه بهیکل انسان و در صفت علم است که
حضرت ولایت مرتبت فرموده اگر کسی بخواهد اظهار فخر و اعلان
نعمت نماید بر سایر نعم رحمانیه بصفت علم فخر نماید که سرّ هدی قرآن
باوست و ترفع اهل زمان بدوست و اسباب احیا و اماته در وجدان
و فقدان و آثار سعادت و شقاوت بر اوست قال علی علیه السلام

اَلنّاسُ مِنْ جِهَةِ التِّمْثالِ اَکْفاءُ — اَبُوهُمْ آدَمُ وَالاُمُّ حَوّاءُ
وَاِنَّما اُمَّهاتُ النّاسِ اَوْعِیَةٌ — مُسْتَوْدَعاتٌ وَلِلْاَحْسابِ آباءُ
فَاِنْ یَکُنْ لَهُمْ مِنْ اَصْلِهِمْ شَرَفٌ — یُفاخِرُونَ بِهِ فَالطِّینُ وَالْماءُ
وَاِنْ اَتَیْتَ بِفَخْرٍ مِنْ ذَوِی نَسَبٍ — فَاِنَّ نِسْبَتَنا جُودٌ وَعَلْیاءُ
لا فَضْلَ اِلّا لِاَهْلِ الْعِلْمِ اِنَّهُمُ — عَلَی الْهُدیٰ لِمَنِ اسْتَهْدیٰ اَدِلّاءُ
وَقِیمَةُ الْمَرْءِ ما قَدْ کانَ یُحْسِنُهُ — وَالْجاهِلُونَ لِاَهْلِ الْعِلْمِ اَعْداءُ
فَقُمْ بِعِلْمٍ وَلا تَبْغِی لَهُ بَدَلاً — وَالنّاسُ مَوْتیٰ وَاَهْلُ الْعِلْمِ اَحْیاءُ

هستند جاهلان بجهان زنده — وانزد یکی این قوم شو جان در زنده
چون آب جهوة از ازل نوشیده‌اند — مردم همه مرده اند و ایشان زنده

وقطع

وقطع نظر از آیات قرآنیه واخبار مرویه با دلهٔ عقلیه شرافت
وافضلیت علم بر غیر خود واضح ولایح است منها آنچه معقول
شود بر دو قسم است یا معدوم یا موجود و عقل سلیم دلالت
دارد بر افضلیت موجود بر معدوم بلکه معدوم فضیلتی ندارد
واین موجود هم بر دو قسم است روحانی و عالم ملکوت و جسمانی
و عالم ناسوت اما روحانی بماند و اما جسمانی هم بر دو قسم است
یا جماد است یا نامی است مسلم است که نامی افضل از جماد است
واین نامی نیز بر دو قسم حساس و غیر حساس محقق است که
حساس اشرف از غیر حساس است واین حساس هم بر دو قسم است
عاقل و غیر عاقل مبرهن است که عاقل افضل از غیر عاقل است
واین عاقل هم بر دو قسم است عالم و جاهل معین است که عالم
تفضیل بر جاهل دارد ومنها آنچه واقع میشود بر چهار قسم است
یا عقل و نفس هر دو قبول دارند یا آنکه هیچیک قبول ندارند
یا آنکه عقل قبول دارد و نفس قبول ندارد یا آنکه نفس قبول دارد
و عقل قبول ندارد مجموع چهار قسم است رابع معصیت و ثالث
مصائب و محنت و ثانی نادانی و جهالت و اول علم و معرفت است
که هر دو قبول دارند واما اگر نسبت نادانی و جهل را بهر یک از
عقل و نفس دهند قبول ننمایند از این جهت است هر جاهلی بگویند
تو عالمی خورسند است و بهر عالمی عرض نمایند تو جاهلی بخود نپسندند

کمی

كفى بالعلم فضلاً ان كلا — من الجهال اضحى يدعيه
فويل ثم ويل ثم ويل — لشخص يدعي ما ليس فيه

بهر حال مثل علم در صفات مثل ذات خداست در ممكنات بالجمله هر كس راكه هر مرتبه از مراتب كماليه كرديد بمحض صفت علم است و هر نفس كه عروج بهر درجه از درجات اخروی بر كردید فقط علم است و این علم علما بر دو قسم است كسبی و تاییدی پس هر كس بقانون شریعت در مقام كسب علم و معرفت بر آمد و نفس اماره و لوامه را بقاعده عمل شده پاشته ماشكر داليته مركب جسد علم ظاهری كسبی خود را وعاء و ظرف از برای علم تاییدی و افاضه الهی قرار داده محتمل است مقصود از این علم كه العلم نور يقذفه الله في قلب من يشاء همین بیان كذشته حقیر باشد زیرا كه من در من يشاء تعمیم دارد و این علم تاییدی سوای علم موهوبست زیرا كه اختصاص بانبیاء و اولیاء دارد و كسیكه خود را بدین حد
منا اهل البيت میسازند

دل كفت مرا علم لدنی هوس است — تعلیم بكن اكر ترا دسترس است
كفتم كه الف كفت دكر هیچ مكو — در خانه اكر كس است یكحرف بس است

خوب است چند حدیث نیز در مقامات علما محض روشنائی دیده رعایا عرض نمایم قال النبي ص فضل العالم على العابد كفضل القمر على النجوم یعنی پیغمبر ص فرمود فضیلت عالم بر عابد مثل فضیلت

ماه است بر ستاركان وايضا قال رحم الله خلفائي فقيل يا رسول الله ومن خلفائك قال الذين يحيون سنتي ويعلمونها عباد الله رسول اكرم فرمود بیامرزد خدا خلیفهای مرا كفته شد كیست خلفای شما فرمود آن كسانی هستند كه احیا سنت من مینمایند و تعلیم كنند آن سنت را ببندكان خدا وقال النبي ص ان العلماء ورثة الانبياء یعنی كفت نبی محترم بدرستیكه علما وارثان پیغمبران میباشند وقال النبي ص من اكرم عالما فقد اكرمني این حدیث دلالت بر كمال اتحاد باسید انبیا ص دارد پس اهانت علماء اهانت خاتم انبیاء است و اكرام ایشان اكرام پیغمبر آخر الزمان است رباعی

ای بوده وجود تو ز یكقطره منی — تا چند كنی با علماء كبر و منی
با خلق چنین كفت رسول مدنی — من اكرم عالما فقد اكرمني

وقال النبي ص واشوقا الى اخواني من بعدي یعنی كفت حضرت خاتم چه بسیار اشتیاق دارم بسوی برادران خودم كه بعد از من قدم بعرصه شهود میكذارند عرض كردند یا رسول الله كدام طایفه برادران شما میباشند فرمودند علماء امت من میباشند ونعم ما قيل

الناس موتى واهل العلم احيا — والناس مرضى وهم فيهم اطبا
والناس ارض واهل العلم فوقهم — سماء نور وما في النور ظلما
وزمرة العلم راس الخلق كلهم — وسائر الناس في التمثيل اعضا
تا چند طرب تو جاه و حشمت طلبیم — بر خیز كه مفتاح سعادت طلبیم

تا باطن خود ز فیض معمور شود   از باطن اهل علم همت طلبیم
وقال النبی علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل در کتاب منیة المرید
از رسول مجید روایت کرده که آنجناب فرمود علمای امت من مانند
پیغمبران بنی اسرائیل باشند در ترویج احکام و تکمیل انام ملخص معانی
آنکه مقام و منزلت علمای عاملین و فقهای کاملین ارفع جمیع مقامات
مخلوقین و ذیل مراتب ائمه معصومین میباشد هم چنانکه وجود
منبسط رسول حجت است بر اثبات الوهیت و وجود مبارک امام هم
حجت است بر اثبات نبوت کذلک وجود علمای عظام و مجتهدین کرام
که عاملین باحکام ملک علام میباشند حجت اند از جانب سنی الجوانب
امام عصر عجل الله فرجه بر خلق و آیات بینات اند بجهت هیکل شریعت
آنجناب و از این جهت است در روایت مجاری الامور بید العلماء
بالله الامناء علی حلاله و حرامه یعنی در غیبت کبرای امام علیه السلام
جریان احکام دنیویه و اخرویه انام موقوف هست بدست علماء آن و آنها
اشخاصی میباشند که امینهای پروردگار اند بر حلال و حرام و ایضا
بر حجیت مجتهدین عاملین دلالت دارد این روایت قال الباقر علیه السلام
انظروا الی من کان منکم قد روی حدیثنا و نظر فی حلالنا و حرامنا
و عرف احکامنا فارضوا به حکما فانی قد جعلته حاکما فاذا حکم
بحکمنا فلم یقبل منه فانما بحکم الله استخف و علینا رد و
الراد علینا راد علی الله و هو فی حد الشرک بالله بجهت ارشاد

خلق امام بر حق حضرت باقر علیه السلام فرمود نظر نمائید بسوی کسی که
میباشد از جنس شما بجهت بود روایت نماید حدیث ما را و نظر کند در حلال
و حرام ما و بشناسد احکام ما را پس کسی که جامع این حدود و شروط
باشد راضی شوید باو که حاکم شود بر شما پس بدرستیکه من قرار
دادم او را حاکم بر شما در این صورت اگر حکم کرد در میان شما از روی
قانون شریعت و قبول کرده نشد از او این حکم پس هر آئینه بدرستیکه
بحکم خدا استخفاف کرده شده است و بر ما ائمه رد کرده اند حکم را
و هر کس رد بر ما ائمه نماید رد بر خدا کرده است و این قضیه رد کردن
در حد شرک بخدا است و ایضا بر حجیت علماء کاملین و فقهاء از
مجتهدین این حدیث شریف دلالت دارد که سؤال کردند از حضرت امام
عصر عجل الله فرجه حال که آفتاب وجود مبارک شما بحکمت در پرده
غیبت مستور و از ما مخفی شده پس ما مکلفان جزئیات تکالیف خود را از
کدام شخص اخذ نمائیم تا رستگار شویم بدستخط آفتاب نقط از زبان
رحمت فقط جواب صواب عز صدور یافت و اما الحوادث الواقعة
فارجعوا فیها الی رواة حدیثنا فانهم حجتی علیکم و انا حجة الله
یعنی امام فرمود در باب حوادث واقعه و تکالیف صادره و مسائل
متراکمه در آمدت پس رجوع نمائید در آن حوادث بسوی راویان احادیث
ما ائمه پس بدینسبب که این جماعت راویان احادیث حجت و اینها من
میباشند بر شما و منم حجة الله پس از فرمایش امام لازم است که بدانند

علماء اعلام و مجتهدین فخام بمثابهٔ امناء و خلفاء و حجاب و
نواب و وارث و اخوان پیغمبر آخر الزمان میباشند و در این غیبت کبری
بمنزلهٔ حجج عامه و آیات تامه میباشند از جانب حضرت امام عصر عجل الله
فرجه و باید اطاعت امت بدانند حقیقت انّی سلمٌ لمن سالمکم و حربٌ
لمن حاربکم در متابعت و ارادت علماء است و مباینت و مخالفت با
اعداء آنها است که فی الواقع از متابعت این مخالفت جو عش بیشتر

امام ارواحنا له الفداء است

فکلٌّ لهم دینٌ و سُؤلٌ و قبلةٌ | و وصلکم سُؤلی و دینی هواکم
و انتم من الدنیا مرادی و همّتی | مُنای مناکم و اختیاری رضاکم

بهشت بیده آمد بوی ایشان | دماغ آسوده دارد بوی ایشان
ز گفتار از ایشان خوش شدم من | خوشا ایشان و گفتگوی ایشان

بناءً علی هذا هر که در هر عصری از اعصار در مقام اهانت و اذیت
غیبت علما بر آید بالصراحه یا بالکنایه هر آینه توهین بر وجود مبارک
امام کرده است بیان خداوند سبحان انسان را مرکب از روح و جسم
قرار داد و چون جمع بین اضداد کرد فتبارک الله احسن الخالقین فرمود

زیرا که کمال تعجب دارد

جان گشاده سوی بالا بالها | تن زده اندر زمین چنگالها
چون بلند و پست با هم یار شد | آدمی معجون اسرار شد

و از برای هر یک از این روح و جسم خداوند غذائی قرار داده از

جنس

جنس و سنخ خود آنها که باید هر یک از این غذا تغذیه نمایند تا
اسباب بقای این دو شود و اگر غذا نرسد فانی گردند اما غذای روح
علم است چنانچه در تفسیر این آیه است فلینظر الانسان الی طعامه
که مراد از طعام غذای علم است که مددش موقوف بوجود علماء
عاملین است و اگر علماء نباشند یا کسی تغذیه علم نکند در حکم
معدوم است و اما قوت جسم ماکولات و مشروبات و حبوبات
ظاهره است و تغذیه جسم از اینها در غیبت کبری موقوف بمدد پادشاه
که لولا السلطان لاکل الناس بعضهم بعضا پس مدد غذای روح
موکول شد بوجود علماء و مدد غذای جسم منوط شد بوجود
سلطان و از این بیان شکسته دو چیز معلوم گردید اول افضلیت
علماء کاملین بر سلاطین دوم اگر این دو پاسبان و این دو ستون
بخواهند حفظ هیأت کل رعایا و برایا نمایند و امور دنیویه و معادیه
آنها را اصلاح فرمایند باید مانند روح و جسم من حیث الباطن با هم
باشند که الملک و الدین توأمان صحیح است و ما دعاگویان بیقدر
دعا بوجود مبارک پادشاه اسلام مینمائیم عمده مجتهدین ترویج
کردن احکام و تشیید نمودن اسلام و متابعت کردن از فتوای
علماء عظام است که نواب عامه حضرت امام علیه السلام میباشند
پس هر یک از پادشاهان اسلام که ارادت بامام همام علیه السلام
بیشتر دارند باید پذیرائی و موافقت و ارادت بعلما بیشتر فرمایند

که اسباب

که اسباب خوشنودی خدا و حضرت مصطفی و ائمه هدی علیهم السلام میباشد
علاوه سبب بقای سلطنت و ابقاء دولت است تکمله حکومت در رعیت
که لازمه ولایت است بر پنج قسم میباشد اول بطریق استحقاق مختص
بذات اقدس پروردگار لقوله تعالی ان الله یحکم بینهم فیما هم فیه یختلفون
و ایضا فاصبروا حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین حکومت دوم
مخصوص است بطایفه جلیله انبیاء لقوله تعالی و کلا آتینا حکما
و علما زیرا که این جماعت ولاة و هداة از جانب حق تعالی و از باب
خلافت و نیابت حکومت بر رعیت دارند سوم حکومت معاشر
اولیاء و ائمه هدی است بنص آیه انفسنا و آیه انما ولیکم الله
و بتخصیص آیه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولوا الامر منکم
امیر المؤمنین علیه السلام نفس نفیس خاتم النبیین است و دارای ولایت
و عصمت میباشد و ائمه معصومین هم من حیث الباطن با خاتم
انبیا و سید اوصیا اتحاد دارند و نصوص متواتره و اخبار کثیره
در این باب رسیده بلکه ضروری مذهب شیعه حقه گردیده که
ائمه اثنی عشر جامع جمیع صفات پیغمبرند سوای نبوت مثنوی

ده چراغ ار حاضر آید در مکان / هر یکی باشد بصورت غیر آن
فرق نتوان کرد نور هر یکی / چون بنورش روی آری بی شکی
گر تو صد سیب و صد آبی بشمری / صد نماند یک بود چون بفشری
تفرقه در روح حیوانی بود / نفس واحد جان انسانی بود

جان گرگان و سگان از هم جداست / متحد جانهای شیران خداست
جمع گفتم جانهاشان من باسم / کان یکی جان صد بود نسبت بجسم
همچو آن یک نور خورشید سما / صد بود نسبت بصحن خانها
لیک یک باشد همه انوارشان / چونکه برگیری تو دیوار از میان

بالجمله حکومت در مرتبه ثالثه اختصاص باین طایفه دارد زیرا
که محض ولایت و علم بحقایق اشیاء و دانستن مصالح و مفاسد
امور بندگان و جهات و غیره دیگر بر ایشان واجب است حکومت چهارم
حکومت نائب ائمه طاهرین میباشد یعنی هر شخصی که امام علیه السلام
نائب از خود کرده باشند در هر بلدی و شهری نیابة عنه حکومت
بین رعیت مینماید هم چنانکه از برای ائمه علیهم السلام نوابی
و حکامی بوده از برای امام عصر ارواحنا له الفداء هم نوابی است
و این نواب بر دو قسم اند خاصه و عامه اما نواب خاصه امام ع
نیابت در غیبت صغری داشتند و بحضور موفور صاحب الزمان
بعضی از اوقات مشرف میشدند و در زمان غیبت نیابت مختص
بانها بود و این نواب چهار نفر بودند اول عثمان بن سعد دوم
محمد بن عثمان سوم حسین بن روح چهارم علی بن محمد رضوان الله
علیهم و در این غیبت صغری بامر امام علیه السلام حکومت بین انام
با این نواب عظام بود و اول غیبت صغری بنا بر خبری دویست و
شصت از هجرت بود و آخر غیبت روز یکشنبه یا دوشنبه سعید

بیست و هشت بود که در سرداب غائب و الد ماجد خود از نظر
معاندین در غیبت کبری فرمودند و غایب از انظار گردیدند
و در این زمان شصت و هشت سال این نواب اربعه بتدریج حکومت
کردند و از دار دنیا رفتند آخر ایشان علی بن محمد السمری بود
چون زمان احتضارش رسید بدستخط آفتاب نقط از مصدر
رحمت فقط سرافراز گردید این است صورت دستخط مبارک

بسم الله الرحمن الرحیم

یا علی بن محمد السمری عظم الله اجر اخوانک فیک فانک
میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک و لا توص الی
احد فیقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة التامة
فلا ظهور الا بعد اذن الله ذکره و ذلک بعد طول الامد و قسوة
القلب و امتلاء الارض جورا و سیاتی من یدعی المشاهدة الا
فمن ادعی المشاهدة قبل خروج السفیانی و الصیحة فهو مفتر
کذاب و لا حول و لا قوة الا بالله و بعد از وفات این چهار
نائب مسطوره و انقضاء غیبت صغری نیابت خاصه منقرض
و منقطع گردید و اما نواب عامه امام علیه السلام علما و مجتهدین
خاصه میباشند که در غیبت کبرای آنجناب واقع شدند و بامر
امام علیه السلام عوام قلاده تقلید ایشان را بگردن نهاده اند
باخبار صحیحه وارده از آسمان ولایت مانند فارضوا به حکما

فانی قد جعلته حاکما و مانند مجاری الامور بید العلماء بالله
و مانند فارجعوا فیها الی رواة حدیثنا فانهم حجتی علیکم
و امثال اینها ولایت و نیابت عامه بر نفوس و اموال خلق دارند
از این جهت در مرتبه رابعه واقع گردیدند و محاکمه و قضاوت
امور رعیت ایشان میفرمایند و هر کس راضی بحکومت این سلسله
جلیله مجتهدین گردید راضی بحکومت خود امام علیه السلام شده است
پنجم حکومت نواب علماء اعلام میباشد که بدرجه اجتهاد نرسیده اند
یا آنکه دارای علم نیستند این نواب ولی جامع عدالت و وثاقت میباشند
لهذا این جماعت باذن مجتهد جامع الشرایط حکومت بین ناس مینمایند
باندازه که ماذون شده اند و بقدری که مامور گردیده اند مانند سلاطین
ایران خصوصا این سلطان عادل و ملک باذل پادشاه خیرخواه و خسرو
دین پناه شهریار خداپرست رعیت پرور جهاندار ملت دوست عدالت گستر

اجل ملوک الارض قدرا و دولة — و اکرمهم مجدا و اشهرهم ذکرا
کوکب است هنر فضل و فکرش گردون — جواهر است هنر طبع و سپهرش معدن

الحق گلش باب شریعت سرشته و در صحیفه سریرتش احکام طریقت نقش
نوشته گلش از حدیقه تشیع و ملت سنه و برشحه حقیقتش ریشه
رافت بسته

و ابلج بسام یکاد جبینه — یقوم مقام الشمس ان تغرب
بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود — اینهمه قول و غزل تعبیه در منقارش

السلطان بن السلطان حضرت مظفر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه و سلطنته
شیوهٔ مرضیهٔ خود را بر طریقهٔ شریعت و متابعت نواب علماء اعلیحضرت
امام عصر عجل الله فرجه گذارده است و این مطلب بسیار اسباب تشکر
اهل اسلام است تبصرة اشخاصی که در سلسلهٔ اهل علم میباشند و
حکومت در خلق مینمایند اسامی عدیده دارند اول مجتهد دویم فقیه
سیم مفتی چهارم قاضی و حاکم و اما المجتهد فی المجمع اسم فاعل
هو عالم باحکام الشرعیة الفرعیة عن ادلتها التفصیلیة بالقوة
القریبة من الفعل و الاجتهاد المبالغة فی الجهد و الطاقة و الوسع
میفرماید شخص مجتهد کسی است که عالم باشد باحکام شرعیهٔ فرعیه
که مدارک آنها از ادلهٔ تفصیلیه است بواسطهٔ قوهٔ قریبه حاصله از
عمل و فعل و در مستند نقل نمود سمی مجتهدا باعتبار تجرده للاستنباط
ورد الفروع الی الاصول و استخراج الاحکام من ماخذها و استفراغ
وسعه فیه و اما الفقیه لغة هو من فقه الرجل بالکسر و الضم اذا
علم و منه قولهم فقهت الکلام اذا فهمته و فلان لا یفقه ای لا یفهم
و اما الفقه فی الاصطلاح هو العلم بالاحکام و الفقیه فی الاصطلاح
الذی علم ذلک الاحکام و اهتدی بها الی استنباط ما خفی علیه
پس لغةً فقه بمعنی فهم است و فقیه بمعنی فهیم است و در اصطلاح
شرع فقه آن علم باحکام شرعیه است و مراد از فقیه کسی را گویند که
عالم باشد باین احکام و طلب هدایت نماید باین احکام بسوی

استنباط و استخراج آن چیزیکه مخفی و پوشیده است بر فقیه و عبارت
مستند اینست سمی فقیها باعتبار علمه الحاصل بالاحکام من ذلک
الاستفراغ و الاستخراج و اما المفتی من الفتیا بالیاء و ضم الفاء و
الفتوی بالواو و فتح الفاء هو ما افتی به الفقیه یقال استفتیت
الفقیه فی المسئلة فافتانی ای استخبرته و سئلته پس مفتی در لغة
بمعنی مخبر و مجیب است و آنچه را جواب دهد فتوی است که جمعش فتاوی است
و در اصطلاح اهل شرع مفتی کسیرا گویند که اخبار از حکم خدا نماید
و فی المستند سمی مفتیا باعتبار تجرده للاخبار عن حکم الله و لو کلیا
و اما القاضی من القضا و در لغة معانی کثیره دارد و آنچه مشهور است
قضی بمعنی حکم است و منه لما قضی الامر ای احکم و منه یا لیتها کانت
القاضیة ای الحاکمة و القاطعة پس لغةً قاضی بمعنی حاکم است و لی در
اصطلاح قاضی کسیرا گویند که در احکام شخصیه حکم نماید در حالتی
که آن حکم متضمن باشد معنی الزام را مثلا قاضی آنست که بیک شخص بگوید
حق از جانب تو است و دیگری بر باطل است و باید حتماً همین قسمیکه حکم
کرده ام رفتار نماید عبارهٔ کتاب مستند اینست سمی الشخص قاضیا
و حاکما باعتبار الزامه چون این مطلب حکام و قضاة معلوم شد
حال عرض مینمایم ممکن است یک شخص پیدا شود که مصداق الفاظ اربعه
مجتهد و فقیه و مفتی و قاضی واقع شود و لیکن در مفهوم مغایرت دارند زیرا
که مفهوم قاضی غیر مفتی است فهذه الالفاظ الاربعة متحدة مصداقاً

ومغايرة حيثية ومفهوماً وچون مطلب قضاوة اهميت دارد و
درضمن دنياست مياورد لهذا هركس استدعاى اين حكومت را مينمايد
از اين جهت در كتب فقهيه شروطى جهت قاضى نقل كرده چنانچه در
شرايع در ذيل كتاب قضا نقل نموده ويشترط فيه البلوغ وكمال العقل
والايمان والعدالة وطهارة المولد والذكورة والعلم پس طفل
ومجنون وكافر وفاسق وحرامزاده ومرتد وزن وجاهل نتوانند
كه قضاوت وحكومت نمايند ودر سميع وبصير وكاتب بودن
قاضى خلافست تتمة قوله تعالى فى سورة البقرة ولا تأكلوا
اموالكم بينكم بالباطل وتدلوا بها الى الحكام لتأكلوا اموالكم
فريقاً من اموال الناس بالاثم وانتم تعلمون از اين آيه دو چيز معلوم
معلوم ميشود اول نهى از اكل اموال بطريق باطل وغير مشروع
دويم نهى از ارسال و انداختن مال است نزد حكام جور وفسق
ومفسرين فرموده اند لفظ لا بواسطه واو عاطفه محذوفست آيه
ولا تدلوا بها ودر مجمع ذيل لغة قضا نقل نموده اين حديث را اياكم
ان يحاكم بعضكم بعضاً الى اهل الجور ولكن انظروا الى رجل منكم يعلم
شيئاً من قضايانا فاجعلوه بينكم فانى قد جعلته قاضياً فتحاكموا اليه
يعنى حذر نمائيد از اينكه طلب حكومت خود را نزد اهل جور وظلم ببريد
خوبست نظر نمائيد بسوى مرديكه از جنس شما باشد وبداند قدرى از
احكام ما را پس قرار بدهيد آن شخص را قاضى بين خودتان پس بتحقيق

من قرار دادم او را بر شما حاكم پس طلب حكومت از او ومثل او بنمائيد
نه از حاكم جور از اين آيه واين خبر واخبار ديگر معلوم ميشود حرام است
مؤمن از روى اختيار حكومت خود را نزد حاكم جور وظلم ببرد بلكه
بر او واجبست در حكومت نزد فقيه رود ودر ضمن معلوم ميشود
از آيه وحديث كه بايد حاكم مرد باشد وحديث دلالت دارد بر
تجزى در اجتهاد پس عاقل مثل اين كسى است كه بديده بين عقل نظر در
احكام ائمه وسنن نبويه نمايد وانچه فرموده اند عمل نمايد

فاتبعوه لعلكم تفلحون

فصل سيم در بيان كيفيت سلاطين وملوك عاصر وصفات ايشان وحكومتى كه احتياج
انسان در غيبت كبراى صاحب الزمان عليه السلام بدينها

قوله تعالى قال لهم نبيهم ان الله قد بعث لكم طالوت ملكاً
گفت مر بنى اسرائيل را پيغمبر ايشان اشموئيل بدرستيكه خداى تعالى
بتحقيق برانگيخت بجهة نفع شما حضرت طالوت را پادشاه فرمانروا
قالوا انى يكون له الملك علينا ونحن احق بالملك منه ولم يؤت
سعة من المال گفتند بنى اسرائيل در جواب پيغمبر خود چگونه باشد
سزاوار پادشاهى شخص طالوت حال آنكه موانع سلطنت وبيان
ومقتضيات عدم سلطنت بيشمار است ما سزاوارتريم از طالوت بسلطنت
از حيث نسب زيرا كه عمده اسباب پادشاهى مال ومكنت است و
حال اينكه داده نشده است طالوت را بهائى وزيادتى در مال

پس چگونه ریاست خواهد نمود قال ان الله اصطفیه علیکم وزاده
بسطة فی العلم والجسم والله یؤتی ملکه من یشاء والله واسع علیم
گفت پیغمبر در جواب بنی اسرائیل بدرستیکه خدا برگزید بر شما ها
طالوت را و افزونی داد در گشادگی و بسیاری در دانش از امور مملکت
ورعیت و عسکر و لشکر و حفظ ثغور و انفاذ احکام و زیادتی داد
او را بر شما در صورت از کیفیت و کمیت یعنی خدا او را بر شما از حیث
ظاهر و باطن ترجیح داده است و مالک الملوک علی الاطلاق میدهد
ملک خود را بهر کس که میخواهد و بهر کس که میداند و خداوند بینا
دانا است باستحقاق کسیکه او را اختیار نماید و نظام مهام
امور بندگان را با او وامیگذارد و خداوند از احوال اسکندر خبر
میدهد قوله تعالی انا مکنا له فی الارض وآتیناه من کل شیء سببا فاتبع
سببا بدرستیکه ما تمکین و تمکن دادیم اسکندر را در زمین و
مرحمت کردیم ما او را از هر چیزی سببی و اسبابی پس متابعت کرد
اسکندر آن سبب را و ایضا فرمود قل اللهم مالک الملک تؤتی
الملک من تشاء الخ بدانکه سلطنت و پادشاهی بر دو قسم است یکی
سلطنت حقه و دیگری سلطنت غیر حقه اما سلطنت حقه هر کس
پیدا کرد تمام اقوال و افعال و احوال و احکام او بر صواب و بر
طبق قانون شرع نبی همانطور میشود بلکه جماعت انبیا و اولیا مظاهر صفات
الهیه و مجالی تجلیات سبحانیه و علامات تامات جلالیه و کمالیه

میباشند

میباشند کذلک این معاشر سلاطین حقه حجاب سرادق قاهریت و
نواب فراشی اشراقات جلالیه میباشند و اگر چه مضمون آیه شریفه
سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و منطوق
وفی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد
تمام ذرات عوالم امکانیت آیات و علامات دالّه بر ذات احدیت
میباشند ولی سلسله انبیا و طایفه اولیا و این جماعت سلاطین
حقه اعظم آیات و اتم علامات اند و از بابت عظمت و اهمیت
که حضرت الوهیت این خلافت و ولایت باطنه و سلطنت و ریاست
در قرون ماضیه و ازمنه سالفه مستمر و مقرر فرموده و امور دینیه
و معادیه بندگان خود را بکف باکفایت ایشان گذارده و امر و حکم
ایشان را در خلق نافذ و مجری داشته مثل حضرت موسی و
کیومرث و حضرت داود و حضرت سلیمان و اسکندر و طالوت
و امثال ایشان که در زمان سابق بوده اند و اما سلاطین حقه
که در این امت آمده اند و سلطنت فرموده اند سلاطینی میباشند که
در زمان پیغمبر آخر الزمان در امور بندگان ماذون از قبل ایشان
باشند و اگر معاصر باشند سلاطین با ائمه طاهرین باید در سلطنت
و حکومت این امت اجازه و استیذان در امور از معصومین داشته
باشند و اگر این سلاطین در غیبت کبرای حضرت امام عصر روحنا
له الفداء واقع شوند و بخواهند بر منهج صواب سلطنت فرمایند

ودر

و در زمرهٔ ملوک حقه داخل نشوند باید در امور رعیت و
محاکمه بین امت مأذون از جانب مجتهدین عاملین که نواب عامه
خاتم الوصیین میباشند باشند و غیر از این قسم از سلاطین مطلق
بهر نحو که سلطنت و حکومت نمایند مرضی و صواب نیست عند الله و عند الرسول
ثواب نخواهند بود تنبیه ملیحه بنص آیه فطرة الله التی فطر
الناس علیها و بتنصیص کل مولود یولد علی الفطرة و بتصحیح
الخیر کله بیدیک والشر لیس الیک و بیان حکماء الوجود
کله خیر دولت وجود سلاطین را خداوند خوب خلق کرده و صفت
سلطنت پادشاهان نیز ملک الملوک با ایشان مرحمت فرموده و در
علم ازلی الهی کیفیت سلطنت و اقتدار و ریاست ایشان بر رعیت
گذشته و اگر این ملوک و سلاطین غیر حقه کفران این موهبت عظیمه
و عطیه منیعه نمایند و کافر شوند با آنکه از میزان اعتدال بیرون
روند و متابعت قطب عصر و ولی امر ننمایند و در ادای دو
طرف تفریط و افراط کردند و ظلم بر رعیت و فساد در مملکت
نمایند از جانب خود ایشانست نه از طرف سبحان لقوله تعالی
و ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم مثلا خداوند
قلب و دل را در مملکت وجود انسانیت سلطنت مرحمت
فرموده برای آنکه در جوارح رعیت از روی عدالت حکومت نماید
و قرار داد او را وعاء و ظرف از برای ایمان و معرفت پس

اگر انسان او را وعاء کفر و نفاق قرار دهد و مشغول بدنیا
گرداند از جانب خود انسانیت و در قرون ماضیه و دهور
سالفه اغلب اوقات سلاطین حقه بودند و انجام مهمات
خلق میدادند و متابعت انبیاء علیهم السلام میکردند و
حضرات انبیاء علیهم السلام نیز احترام از آنها مینمودند از این
بابتست که حضرت ختمی مرتبت بیکی از سلاطین مرقوم فرموده اند
ان تسلم اسلم یعنی اگر اسلام بیاوری و در مقام
استیذان امور بر آیید ذات مقدس من سلطنت ترا ابقا میکنم
و از برای لفظ سلطان در اخبار و آثار اطلاقاتی است اول مراد
ذات اقدس سلطان السلاطین است دوم مراد از سلطان
خلیفه و نبی و ولی و وصی است چنانچه فقها در ذیل باب صلوة
جمعه عنوان داده اند سیم مراد سلطان عامه است محض تقیه
در بعضی از مطالب دستور العمل رسیده است و مدح آنها را
کرده اند چهارم مراد از سلطان سلطان شیعه است و حکمای
عجم میگویند سلطان کبیر گویند که اقلا باید ریاست بر چهل
فرسخ از مملکت داشته باشد و در آن چهل فرسخ لا اقل باید
دوازده شهر باشد که اگر این قسم نباشد والی است نه سلطان
و نیز فرموده اند کسی لیاقت صفت سلطنت را دارد که احاطه
و تسلط او در اجزای مملکت خود مانند احاطه طبیب حاذق باشد

در معالجه مرض مریض و دفع آن نظر بکند طبیب مفاسد و معایب
و مصالح شخص مریض را میداند باید سلطان هم احاطه کلیه
بحدود و ثغور و افراد و اجزاء مملکت خود داشته باشد اگر
غیر از این باشد اسم سلطان بر او روا نباشد و سلطان بر وزن
غفران و برهان یعنی تسلط و قوت است در منهج از مالک دینار
روایت کرده است که در بعضی از کتب سابقه دیده ام که حق تعالی
میفرماید انا ملک الملوک و قلوب الملوک بیدی فمن اطاعنی
جعلتهم علیه رحمة و من عصانی جعلتهم علیه نقمة لا
تشتغلوا بسب الملوک و لکن توبوا الی اعطفهم علیکم
اگر این روایت صحیح باشد معنی اینست من پادشاه پادشاهانم
و دلهای پادشاهان بید قدرت من است پس هر گاه خلایق
اطاعت من نمایند در اوامر و نواهی قرار میدهم سلاطین را
برای رحمت یعنی دل آنها را مایل بعدل و انصاف مینمایم که
سبب رحمت شود و اگر نافرمانی مرا نمایند در امتثال احکام
قرار میدهم سلاطین را برای نقمت و عذاب یعنی ایشان را بخود
وامیگذارم تا سبب نقمت شوند و در مقام ظلم بر آیند پادشاه
ظالم را دهند و مشغول نسازید خود را بلعن و سب ملوک
لکن از معاصی خود توبه نمائید و بازگشت کنید بسوی من تا پادشاهان را
بر شما مشفق و مهربان گردانم که اسباب رحمت است و در خبر

کر اوحی

که اوحی الله تعالی الی بعض انبیائه اذا عصانی من یعرفنی
سلطت علیه من لا یعرفنی وحی فرمود خدای تعالی بسوی بعضی
از انبیا خود که در وقتی که نافرمانی من نماید کسی که میشناسد
مرا مسلط میگردانم بر آن عاصی کسی را که نشناسد مرا چنانچه بعضی از
مورخین نوشته اند در زمان سلطان محمد خوارزم شاه فسق و فجور
بحد کمال رسید بمکافات آنها چنگیز خان استیلا پیدا کرد چون
هر بلدی از بلاد میرسید از سکنه آن شهر سؤال میکرد که این
اعمال قبایح از قتل و غارت و نهب و اذیت که صادر میشود منسوب
بکیست اگر در جواب میگفتند از تو است امر بقتل و نهب میکرد و اگر
العیاذ بالله نسبت بخدا میدادند باز امر بقتل و غارت میکرد آخر
الامر پیر مردی گفت نه از تو است این ظلمها و نه از خداوند بلکه تمام
ناشی از خود ما است گفت از که نالیم که از ماست که بر ماست
و منقول است از یکی از اولیا که گفت در مقدمه لشکر چنگیز دیدم
حضرت خضر علیه السلام را که میفرمود یا ایها الکفرة اقتلوا الفجرة
و معنی دفع فاسد بافسد این است فی الحقیقة و در احوال هولاکو
نوشته اند که فرمود من رحمت خدایم بجهة مصلحین و نقمت پروردگارم
برای مفسدین پس از این بیانات معلوم میشود سلاطین ظاهر
و ملوک قاهر مظاهر لطف و غضب حضرت مالک الملوک حقیقی
واقع میشوند و در هر قرنی از قرون بمقتضای استحقاق و عمل

خود

خود رعیت است که بعدل یا ظلم سلطان مبتلا میکردند چنانچه
خلاق عالم میفرماید ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم
پس بر هر فردی از افراد انام واجب است که از حد وسط اعتدال
شریعت تعدی ننمایند و ظالم واقع نشوند و خود ایشان اسباب
تسلط شخص ظالم را فراهم نیاورند حمداً لله و شکراً له که در این
عصر و زمان ببرکت حسن عقیدت اهل ایران زمام امور بندگان
در کف کفایت و قبضه قدرت سلطان عدالت پیشه و شهریار
نیکو اندیشه است که از بدایت رضاعت تا زمان سلطنت
بحسن فطرت موصوف و بعدالت معروف است همان قسمی که پسر
شباهت بصورت پدر دارد بطریق اولی مماثلت در سیرت دارد
در امثال عرب است الشبل الیف اللیث والوبل حلیف الغیث
بچه شیر و شاه شیر و شیر است وقطع از وراثت استعداد
فطرت و استعلاء جبلت ذات ملکوتی صفات فرشته حرکات
آنحضرت من حیث الباطن سلطان نفوس رعایا و مالک ذوات
رعیت بود و مکارم ملوکانه و محامد خسروانه را بطریق اتم
و اکمل دارا بود

یمنا ازمن دابه نصر و من یده رفد و من فیه الاداب و الحکم

گیتی بعدل شامل او گشت معتصم — هستی بذات کامل او جست التجا
هم بر زمین اطاعت او چرخ را سجود — هم بر نگین خاتم او ملک را قرار

بالجمله از سلطنت این پادشاه عدالت مرتبت میتوان استنباط کرد
که حضرت احدیت با این امت کمال مرحمت و عطوفت دارد که الله
اعلم حیث یجعل سلطانه و سلطنته چه نیکو گفته است خواجه حافظ

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند — نه هر که آینه سازد سکندری داند
نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست — کلاه داری و آیین سروری داند

پس بندگان کفران نعمت وجود مبارک این سلطان مهربان را ننمایند
و همیشه تشکر از این نعمت منیعه بفرمایند تا استقرار در استمرار
پیدا نماید و در اخبار و آثار مدح سلطان عادل بسیار رسیده است
در استعلاء مقام سلطان فرمایش امیر مؤمنان این است قال ع
السلطان حیوة الرعیة و صلاح البریة مثل سلطان در این مملکت
چون جانست در هیکل رعیت و صلاحست بجمیع بریه اگرچه فرد
اجلی و اشهر وجود مبارک امام زمانست در ارتفاع مراسم سلطنت
کفایتست قول پیغمبر آخر الزمان قال صلی الله علیه و آله و سلم لولا
سیاسة السلطان لاکل الناس بعضهم بعضا اگر تنظیمات سلطنت

نباشد نفوس رعیت — در معرض تلف باشد
گر تیغ سیاست سلاطین نبود — در عالم خواب خوش کس نغنود

و از علو قدر سلطان اعلان میشود این بیان که ارباب الدول
ملهمون همیشه قلب سلطنت محل قوافل غیبیه حضرت الوهیت است
و از ارتقاء منزلت سلطان این حدیث صدق و تحدیث برهانست

قال رسول الله صلی الله علیه وآله من ولی علی عشرة کان له عقل
اربعین ومن ولی علی اربعین کان له عقل اربعمائة رسول اکرم
فرمود کسیکه رئیس باشد میباید بر ده نفر میباشد از برای او عقل
چهل نفر و کسیکه رئیس باشد میباید بر چهل نفر میباشد از برای او عقل چهار
صد نفر بناء علیهذا معلوم میگردد شخص سلطنت بر افراد رعیت
چقدر مزیت و افضلیت دارد لهذا در امثال عربست الملک اعقل
وان کان الوزیر اعلم عقل سلطان بیشتر است اگرچه علم وزیر بیشتر
باشد و در استکمال عقل سلطان این حدیث کافیست قوله لولا فضل
عقل الملک علی عقول العلماء لما تواضع السلطان للعالم تعظیما للعلم
واگر نبود فضیلت عقل سلطان بر عقول علماء زمان هرآینه نمیکرد
فروتنی پادشاه برای عالم حالکونیکه تعظیم کننده است مر علم آن
عالم را و در تکمیل رای سلطان قول حکماء یونان اطمینان است
مشاورة الملوک لاستظهار علی الاراء لا لتقلید الوزراء مشورت
کردن پادشاهان بجهت طلب ظهور آراء است نه بعلت تقلید کردن
رای وزراء و در راهبت وجود سلطان گفتار حضرت رئیس بعضی
سبحان امتحانست قال علیه السلام من سکن موضعا لیس فیه سلطان قاهر
ولا قاض عادل ولا طبیب عالم ولا سوق قائمة ولا نهر جار
فقد ضیع نفسه واهله وماله وولده فرمود اول هدرس عالم
کسیکه منزل نماید مکانیرا که نباشد در او پادشاه قاهر و قاضی

عادل و طبیب عالم و بازار دائر و نهر جاری پس بتحقیق ضایع
کرده است جان و مال و عیال و اولاد خود را تذکره سلطنت بر
دو قسم است حقیقی و باطنی و مجازی و ظاهری اما سلطنت حقیقی
مخصوص باهل نبوت و رسالت و ولایت است و اما دولت مجازی
وظاهری اختصاص باهل صورت دارد هم چنانکه سلطنت واقعی
مدارج دارد این سلطنت صوری هم مراتب دارد مرتبه اولی ریاست
بر هیأت اجتماعیه خانه است نام او رئیس کدخدای منزل است
مرتبه ثانیه ریاست بر اهل محله است نام او کدخدای محله است
مرتبه ثالثه بر هیأت اجتماعیه دیه است نام او دهقان است
مرتبه رابعه بر دیهات و قرای است نام او ضابط است مرتبه
خامسه بر اهل مدینه و شهر است نام او حاکم است مرتبه
سادسه ریاست او بر چهل فرسخ کمتر است نام او والی است مرتبه
سابعه بر چهل فرسخ است که در او دوازده شهر باشد نام
او در نزد هر طایفه چیزی باشد در بغداد سلطان و خلیفه
نامند و در عرب اقیال که جمع قیل است نامند و نزد اعاجم
پادشاه و خسرو خوانند و در فرنگ و روم قیصر و خوندگار
نامند و در ترکستان خاقان و قاآن و خان نامند و در چین
فغفور خوانند و در هند رای خوانند و در یمن تبع نامند و
در حبشه نجاشی خوانند و در مصر فرعون و خدیو گویند و در

بابل نمود دانند و حکما تدبیر تصرف این اشخاص را در امور جمهور
رعیت از حراست ثغور و ضبط مملکت بر وجه نظام و مصلحت
سیاست مدنی گویند و طریق داشتن آداب سلوک را وزراء حکمت
مدنی تعبیر نموده اند و مرتبه ثامنه اگر ریاست بر پادشاهان
داشته باشد نام او را سلطان السلاطین و ملک الملوک و
شاهنشاه دانند تکملة بدان حکماء کرام ارباب بینان
دوراندیش و دقیقه شناسان معرفت کیشند بقاء و قوام سلطنت را
منوط و مربوط بده شرط دانسته اند شرط اول آنکه باید سلطان
در هر مکان و زمان مراعات جانب سنی الجوانب مالک الملوک علی
الاطلاق و معبود بالاستحقاق که آفریننده جهان و جهانیان و
بخشاینده سلطنت آشکار و نهانست بنماید و شکر گذاری
مواهب فراوان و عطاهای بی پایان سبحان که مرتبه سلطنت پرتوی
از انوار عظمت و سکه بر ساحت تعین آن انداخته و او را بر مسند
عزت و شوکت متمکن ساخته فرماید و نعم ما قال فی هذا المقام

کسی کش رهبر است اقبال بی عیب — رسد امداد او از عالم غیب
بود یارش چو تأیید الهی — مهیا دارد ش اسباب شاهی

و در همه مهمات و معاملات دست اعتصام بذیل عنایت ملک
علام استوار سازد و طلب توفیق و استعانت از درگاه حضرت
رب الارباب نماید و همواره رضای خالق را در رضای خلایق

شناسد و همگی همت والا نهمت خود را بر آسودگی عباد الله که
ودایع بدایع آفریدگارند بگمارد تا از میامن حسن نیت و خلوص
عقیدت پادشاه و از برکات تأییدات لداست سلطنت و امنیت
پادشاه دین پناه در تزاید باشد شرط دوم آنکه باید سلطان در
هر دقیقه و آن در رعایت شریعت پیغمبر آخر الزمان نماید زیرا که معقود
از سلطنت سلاطین ترویج دین خاتم النبیین است نه متابعت
شیاطین کما قیل الملک و الدین توامان بزرگان گفته اند چنانکه
قوام بدن بطبیعت باشد و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل
کذلک قوام مدینه ها بپادشاه و قوام پادشاه بنظم و نسق و قوام
نظم و نسق بحکمت و شریعت لهذا باید سلطان رعیت را بر رعایت
شریعت مامور و راغب سازد و مراسم امر بمعروف و نهی از
منکر را معمول دارد زیرا که اگر بحصن حصین شریعت خللی رسد
رونق و زینت از ملک و سلطنت برود شرط سیم آنکه باید
سلطان عادل باشد زیرا که استمرار سلسله دین و ملت و انتظام
۳۹ سلک سلطنت و دولت منوط بعدالت است قال رسول الله
عدل ساعة خیر من عبادة ستین سنة و قال من عدل ملک
و من ظلم هلک

سلطنت خیمه ایست بس موزون — کش بود راستی و عدل ستون
گر نباشد ستون خیمه بجای — کی بود خیمه بی ستون بر پای

وقال الحکماء الملك یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم حکما
گفتند سلطنت باقی میماند با کفر و نمیماند باقی با ظلم و حضرت ما
خاتم فرمود اگر سلطان عادل باشد ورا از هر حسنه که از رعایا
صادر شود نصیبی باشد و اگر ظالم باشد در هر سیئه که از ایشان
ظاهر شود شریك باشد و بمقتضای الناس علی دین ملوکهم
والناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم نظر تمام رعیت بر ملت
وجبلت و سیرت سلطنت است و در افعال و اطوار متابعت
سلطان نمایند

لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا | فالظلم مفسدة یفضی الی الندم
تنام عیناك والمظلوم منتبها | تدعو علیك و عین الله لم تنم

اگر بد کنی چشم نیکی مدار | که هرگز نیارد گز انگور بار

و بزرگان گفته اند قوام پادشاهی بسپاه است و نظام سپاه بر خزانه
و معموری خزانه از رعیت و آبادی رعیت بعدالت است

اگر شاه با داد و فرمان روا است | رعیت از او در امان خدا است

و در تواریخ است یکی از پادشاهان با هوش که از تیر خسته دلان
در جوش بود میفرمود از آن ترسم که از دعای پیرزنان خوف
دارم از نیزه مردان بیم ندارم شعر

تو را جای این دم غنیمت شمار | غنم را ز گرگ ستم پاس دار
نباید بنزد یك دانا پسند | شبان خفته و گرگ در گوسفند

ان السلطان ظل الله والیه یاوی کل مظلوم من عباده و چون
سلطان ظل الله و قلب سپاه کرد بداد دیگران و لو بیداد دیگری
بپردازی ومن یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه و قال الامام ع
ان سرك ان تکون معی فلا تکن للظالمین معینا و اذا رأیت مظلوما
فاعنه و حضرت شاه ولایت در زمان احتضار با امامین همامین علیهما السلام
وصیت فرمود کونا للظالمین خصما وللمظلومین عونا رباعی

ای برده بر آسمان اوج افرا | زنهار مکن ستم که افتی در چاه
مظلوم که در رکوع کرد چو کمان | بر سینه ظالمان زند ناوك آه

بهرحال سلطان باید دارای عدالت باشد نه ظلم و از بیداد بپرهیز که
عدل بحکومت عقل و نقل ابقای سلطنت نماید و تیشه ظلم
ریشه دولت بپردازد

میازار دهقان بیك خردله | که سلطان شبانست و دهقان گله
چو پرخاش بینند و آزار او | شبان نیست گرگست فریاد از او

و در شرافت عدالت این روایت کفایت است که شخص رسالت
فرمود ولدت فی زمن الملك العادل با وجودیکه انوشیروان
کافر بود آنحضرت بوجودش فخر میفرمود و اگر مسلمان باشد
سلطان کمال اطمینان است

دوستان را کجا کنی محروم | تو که با دشمنان نظر داری

و هم آنحضرت فرمود ان الامیر العادل والعالم العامل اذا مات

لو ان کل الارض نجومها ولا یبلی عظمها و یبقی طریا الی یوم
القیمة چون این حدیث بسمع هرون الرشید که ارشد خلفای آل
عباس بود رسید امر کرد نبش کردند قبر انوشیروان را دیدند
کمال تازکی بر اریکه لحد خوابیده و بر تاج معدلتش این کلمات مرقوم شده
من اراد ان یعظم ملکه فلیعظم علماء زمانه ومن اراد ان یکثر خراجه
فلیکثر العدل فی الرعیة هرکس اراده دارد که بزرک شود سلطنت
او پس بزرک شمارد علماء زمان خودرا و هرکس اراده دارد آنکه
زیاد کند خزینه خودرا پس زیاد نماید عدل و داد را در رعیت
والحق این دو خصلت تعظیم علماء شریعت و تکثیر عدالت در رعیت
فوق العاده ازین سلطان دامت افراد مظهر ان الله یأمرکم بالعدل
والاحسان و مجلات تملاء الارض قسطا و عدلا مشاهده کردند
و دلیل برهان این ادعا از زمان سعادة توامان تولدش که چهاردهم
جمادی الاخر هزار و دویست و شصت و نه هجری بود تا زمان
طلوع افتاب سلطنتش و اوان جلوس میمنت مأنوس حضرتش
در پیروی علماء اعلام طاق و در پذیرائی فقهاء عظام شهیر
افاق بود و در زمان جلوس بر اورنک تاجداری و اریکه شهریاری
و آن قریب سه ساعت و چهل دقیقه از روز فیروز شنبه هجدهم
شهر ذی القعدة الحرام من شهور سنه یکهزار و سیصد و سیزده کذ
بود محض میمنت و ظهور عقیدت مجلس قدس خودرا از هیاکل

شریفه علماء فخام و مجتهدین کرام و سادات ذوی العز
والاحترام تبریز مشحون فرمود با تاج اقبال سلطنت و شمشیر
قدرت بر تخت بخت دولت تجلی فرمود ونعم ما قال الشاعر

کالشمس فی کبد السماء وضوءها   یغشی البلاد مشارقا ومغاربا

در کمال فصاحت و بلاغت بعذوبت لسان و ملاحت بیان
که محتوی بحمد و ثنای یزدان و نعت پیغمبر اخر الزمان و ائمه
خصوصا صاحب الزمان بود انشاء فرمود

ما انشأت مثلها الاوهام ما دنت   ولا جری مثلها عن مرعف القلم

گلبن بوستان دولت را   عندلیب هزار دستان گشت

و بعد کلماتی را فرمود که مشتمل بود بر تسلیم و رضا و تقدیر
و قضاء الهی بعلت آن وصول بلای لاینتها و محتوی بود بتشکر
بر نعمت نامتناهی و حصول این موهبت پادشاهی و بفتنی بیان
فرمود که حاضران و سامعان در عجب شدند و مانند آن از
فصحای عدنان نشنیده بودند و تمام حاضرین در مقام تشکر ذات
ملکوتی صفات سلطانی برآمدند چه خوش گفته است شاعر

برقع از روی برافکن که همه خلق جهان   بیکی روز دو خورشید ببینند عیان
من بر آنم که اگر چهر تو پیدا گردد   شود از تابش رخسار تو خورشید نهان
تو سخن گوی که خورشید نگفته است سخن   تو متابنده و خورشید نبسته میان
ملکان همچو نجومند و تو چون خورشیدی   این سخن را نبود حاجت با شرح و بیان

تا بهمای خورشید چو اید بمحل / تا خزان اید و اید چو بکو میزان

دولت شاه چو خورشید که تابنده شود / دشمن شاه چو برگی که بود گاه خزان

واما کیفیت عدالت که تکثیر ذخایر و خزاین سلطنت نماید بمقتضای
العدل معمار الارض و بمحوای ان الله یحب المقسطین بقسمی در
مقام قسط وعدل و داد برامده که خلق اسوده حال در مهد
امن و امان غنوده

در ملک تو شیر قصد اهو نکند / باموز ضعیف مار زنبور نکند

در عهد تو باز اگرچه بیمار شود / از ترس تو ارزوی تیهو نکند

شرط چهارم انکه باید سلطان بنای احسان بنیند کار خدا نماید
زیرا که بعد از صفت عدل هیچ صفتی افضل از احسان بر رعیت
نیست که ان الله یامرکم بالعدل و الاحسان و ان الله یحب المحسنین
و ایضا فان الله لا یضیع اجر المحسنین بزرگان فرموده اند الانسان
عبید الاحسان و حضرت امیر مومنان علیه السلام فرمود الاحسان یقطع اللسان

دشمن چو نخواهد که نه با احسان شد / هیچ زنجیری به از سیمی نباشد شیر را

بهر حال بجهت دوستی دشمن علاجی بهتر از احسان نیست قال علی علیه السلام
قلوب الرعیة خزائن راعیها فما اودعها من عدل او جور وجده

سحر ز هاتف غیبم بگوش هوش رسید / که هر که بد نکند هیچ بد نخواهد دید

لقوله تعالی هل جزاء الاحسان الا الاحسان و نعم ما قال

مکن جز نکوئی بکس زینهار / چو کردی بدی چشم نیکی مدار

که من عمل سیئة فلا یجزی الا مثلها شعر

چو بد کردی مشو ایمن ز افات / که واجب شد طبیعت را مکافات

شرط پنجم انکه باید سلطان دفع غایلهٔ دشمنان و محافظت شر مخالفان
نماید تا در ملت و شریعت و دولت و مملکت فساد و افساد ننمایند
و از برای دفع غایلهٔ دشمن و دفع این محن قواعدیست اول تا ممکن شود
باید بحسن تدبیر و احسان در مقام دوستی با دشمنان براید و
مقاتله و خونریزی را مبدل برافت و مهربانی نماید زیرا که اگرچه
قتال بر حق باشد ولی باعث کوتاهی عمر قاتل خواهد گردید

رشتهٔ جانها بهم پیوند دارد از ازل / گر کنی عمر کسی کم عمر خود کم میکنی

دوم اگر دشمن سر در ربقهٔ مخلصان سلطان ننهاد و رد باید او را دگر قسم
دیگری گردد بحسن تدبیر سلک تفرقه در انجمن منافقین اندازد که
اللهم اشغل الظالمین بالظالمین واجعلنا من بینهم سالمین
درست اید سیم اگر دشمن متفق الکلمه و متحد الهمه گردیدند
سلطان از کثرت اعدا نترسد که کم من فئة قلیلة غلبت فئة
کثیرة باذن الله با رای صائب و عزم ثابت و صبر کافی و حزم
وافی متوکلا علی الله در مقام قلع و قمع دشمنان براید که
ان الله ینصر من یشاء شرط ششم انکه باید سلطان با کمال متانت
رای و رزانت عقلیکه دارد با ارباب عقول صافیه و اصحاب
ارای صائبه در مشورت بکشاید چنانچه از عقل کل و هادی سبل

بنص آیه وشاورهم فی الامر مامور گردید قال امیر المؤمنین ع
نعم الموازرة المشاورة وبئس الاستعداد الاستبداد و قال
سلیمان علیه السلام لابنه یا بنی لا تقطع امرا حتی تؤامر مرشدا فاذا
فعلته فلا تحزن و از کلمات اکابر است اجعل سرک الی واحد
ومشورتك الی اثنین

شاور سواك اذا نابتك نائبة | یوما وان کنت من اهل المشورات
فالعین تنظر منها ما دنا ونأی | ولا تری نفسها الا بمرآت

حسن رای را نماید در مشوره | مشورت مرآت شد هر اینه
میتوان دیدن همه چیزی بچشم | چشم نتواند بدید جز در آینه

شرط هفتم آنکه سلطان باید همیشه صاحب عزم جازم و رای لازم باشد و این صفت عزیمت را اهل حکمت عزم الرجال و عزم الملوک خوانند و این فضیلت عزیمت حاصل نشود مگر از ترکیب رای صحیح و فکر دقیق و بنیای تفحص و تحقیق و زیادتی غور رسی در امور گذشتگان و تجارب حالات پیشینیان و گر سلطان تلون و انقلاب در طبیعت او باشد و آراء خاطرش در هر امری و مطلبی تصرف کرده او نماید تعین مملکت فاسد گردد شرط هشتم آنکه سلطان باید اختیار نماید جلیس و رفیق و ندیم صدیق که هنگام فراغ از امور سلطنت و جهانبانی بجهت تنشیط خاطر و تذکیر مقاصد در مجالس خلوت و جلوت بصیقل مجاورت زنگ کدورت از خاطر آفتاب مظاهر بزداید و سلطان را

در بستر راحت بنشاند قال ارسطاطالیس ینبغی للعاقل ان یتخیر جلیسه کما یتخیر ماکوله ومشروبه ففی تخیرهما صلاح البدن وفی
تخیر الجلیس صلاح النفس

همنشین نو از تو به باید | تا ترا عقل و دین بیفزاید
صحبت جاهلان چو دیک تهی است | که درون خالی و برون سیهی است

وحکما گفته اند علامت ندیم باید این باشد پاک فطرت و خوش صورت نیکو سیرت و نیک ضمیر و ملیح بیان و فصیح زبان حسن الشمایل و معتدل الخصایل ستوده نسب و فرخنده حسب اهل ایمان و از آن شگفته روی و بذله گوی جامع احکام و خبر و حاوی تواریخ و سیر عالم بفنون شعر و حکمت و کامل برموز دولت و سلطنت و در محضر سلطان متوجه او باشد و باغیر صحبت ندارد و از
بیداری شب اظهار ملال ننماید

ز بد بگریز و با نیکان درآمیز | که از نیکو نکو وز بد بدشوی
جگر با نافه چون گردد مصاحب | بیکدم رنگ و بوی مشک یابد

قیل ادبار دولة الملك ان یصحب الاحداث ومن لا عبرة له بالعواقب وان تعضد اهل مودته بالاذی وان ینقض خراجه عن قدر مؤنة مملکته وان یکون تفرقه فی تبعیده للهوی لا للرای و الاستهانة بنصایح العلماء گفته شده است که شش چیز اسباب خرابی مملکت و ادبار دولت میشود اول مصاحبت کردن سلطان با

جوانان دویم موافقت نمودن با اشخاصیکه مائل اند بزینت
سیم با دوستان خود دشمنی نمودن و اذیت کردن چهارم
منافع وخرج مملکت از مخارج ومصارف موثره دولت از لشکر
وکشور کمتر بودن پنجم راندن وخواندن اشخاص از دربار معدلت
بجهت هوا و هوس نه از برای مصلحت و سیاست ششم توهین نمودن
ناصحین از علما را چون چنین شود لابد آفتاب سلطنت از وسط
السماء دولت بحضیض ذلت مغرب افول نماید وقیل احذر الدنو
من ذوی الدنائة لئلا یعدیک بطباعهم اللئیمة واخلاقهم
الذمیمة یعنی حذر نمائید از مصاحبت مردمان دنی لئیم تا انکه
متعکس نشود و سرایت نکند طبایع لئیمه انها در شما حکیم فردوسی گفته

بعنبر فروشان اگر بگذری | همه جامه تو شود عنبری
وگر بگذری سوی انگشت‌گر | نیابی ازاو جز سیاهی دگر

کیفیت انوشیروان در جنگ روم و محتاج شدن بسیصد هزار دینار
وتقدیم نمودن یک کفش دوز بتوسط بوزرجمهر وخواهش کردن
که این وجه را قابل دانسته قبول نمائیم بشرط آنکه پسر پدرم که از جمیع
فنون علوم وانشا و کتابت مهارت دارد او را بمنصب انشاء
خصوص سلطنت سرفراز فرمایند چون بوزرجمهر عرض کرد سلطان حکم
بقتل چنین حکیم دانشمند فرمود حاضرین برخاک ریختند و معذرت
خواستند و جهت قتل را سؤال کردند انوشیروان فرمود بجهت این

وجه قلیل میخواهد رعیت زاده را ندیم من کرده اند که در اندک زمانی
طبیعت سلطنت از صفات رذیله این رعیت اکتساب نماید و امور
مملکت را مختل گرداند شرط نهم آنکه سلطان باید چون بر مقر سلطنت
قرار گیرد اعطاء کل ذی حق حقه را مرعی دارد و مناصب هر یک از
وزراء و امراء و ارکان و اعیان که بمثابه قوائم سریر سلطنت و
اساس بنیان دولت اند بایشان واگذارد که ان الله یأمرکم ان تؤدوا
الامانات الی اهلها وهر کار و منصبیکه در زمان قدیم با هر کس بوده
و لیاقت و استحقاق آن داشته و از عهده انجام مهام و بر میامده باید
بدیشان مفوض داشته و اگر از عهده مراتب مرجوعه نیک برآید
تشویق نمایند واگر غفلت ورزیده و در عهده تعویق انداخته
تهدیدش فرمایند که کم کم سنگ حادثه در انجمن سلطنت افتاده
و تفرقه حاصل اید و مفاسد عظیمه روی دهد چنانچه در تواریخ
رسیده از یکی از بزرگان ساسان سؤال کردند سبب زوال
دولت چهار هزار ساله از خاندان شما چه بود گفت آنکه کارهای
بزرگ که لایق اهل عقل و کیاست بود بمردم خورد و نادان و
دنی الطبع گذاشتیم که تاب حوصله آن نداشتند و از عهده تمشیت
ان بیرون نتوانستند آمد و کارهای خورد که بمردم بزرگ عزیز
رجوع فرمودیم از باعث خفت و انحطاط منزلت ایشان بوده و
از دلگیری بلوازم آن اقدام ننمودند بدین جهت نظام امور مرتفع شد

ودشمن بر ما خیره گشت و دولت باز گشت قیل لبزرجمهر لم فسد
ملک بنی ساسان و مثلک فیهم فقال لانهم استعانوا فی جلائل
الاعمال باراذل العمال حتی آل امرهم الی ما آل بلکه باید سلطان
ملاحظه نماید هرکس بواسطه استعداد فطرت و زیادتی خدمت
بدولت ترقی دارد او را بمرتبه علیا رساند و اگر شخصی با قدرت
و تدبیر و فکرت از شغلی معطل است و از آن شغل و کاریکه در خور
حال او باشد منصوب نماید که اسباب توجه قلوب و تحبیب نفوس
گردد اگر غیر از این نماید مصداق قول حکما شود که زوال الدول
باصطناع السفل و باید سلطان مردم کاردان و کارآزموده که
سالها تربیت شده و مهذب و مجرب گردیده اند و خدمات لایقه
بجای آورده و صدمات فوق العاده در این طریق خورده باشند
تقصیر و تهاونی یا بواسطه افساد مفسدی از درجه اعتبار نیندازند
و او را ذلیل و خوار نگردانند که والکاظمین الغیظ والعافین عن
الناس صحیح است قطع نظر حضرت سلطان السلاطین مقرر کرده
هرکس نافرمانی او نماید یکمرتبه حقیقة استعفا کند بعدش مستبد
بقرب شود این پادشاه نیز مظهر آن پادشاه میباشد وقال الحکماء
الملک للخلق بمنزلة الجبال للارض فلا بد ان یکون وقورا حلیما
صبورا امینا ولا مستعجلا فی عقوبة رجل اذا سمع فی حقه شیئا
والا لا یامن منه احد و تفسد قلوب الرعیة علیه شخص پادشاه

درمیان رعیت چون جبال شامخه است در سهل پس باید اینکه
وقور باشد و وقور و حلیم و صبور و امین و عجول نباشد در
عقوبت کسی که در حق او سعایت کرده اند اگر غیر از این کرد ایمن
نشود احدی بر پادشاه و قلوب رعیت با سلطنت صاف نشود
شرط دهم آنکه سلطان باید بنفس نفیس در امور لشکر و کشور
غور رسی نماید و اگر بخواهد از حال آحاد رعیت و اجزاء مملکت
مطلع باشد بطریق کلیه از امور دولت آگاه و خبیر گردد
باید وزیری بی نظیر مجرب مهذب عاقل کاملی را که از سنخ رعیت
و متصف بصفات سلطنت باشد اختیار نماید و باعانت او
وزیر نظم مملکت و تعدیل رعیت فرماید و در باب وزارت
این مطلب باید و باید سلطان سنگ تفرقه در ملازمین حضور
بیندازد که حضار با یکدیگر متحد نشوند و رعیت را متفرق
سازند و بعد از قلیلی از زمان سلطان مطلع شود که شیرازه
دولت گسسته شده و دل خلق از اتفاق جهال شکسته در سیر است
یکی از سلاطین قدیم از مملکت خود هرگز دختر برای ضجیع خود
اختیار نمیکرد جهت سؤال کردند بدین مضمون جواب گفت

که ایشان امان پرورانند همه دختران دختران منند
فلم ار مثل العدل للمرء رافعا ولم ار مثل الجور للمرء واضعا

از خداوند رحمن این بندگان استدعا مینماییم که در مظان

استجابت دعوات توفیق را رفیق دعاگویان کرده اند که بمضمون
ادعونی استجب لکم دعاگو باشیم و آثار اجیب دعوة الداع
اذا دعان را ملاحظه نمائیم و در هر آن طول عمر و صحت را با
استمرار سعادت مسئلت کنیم و بقاء و ابقای این سلطان بلند
رای و اسکندر ملک رای اعلیحضرت جهان مطاع گردون اتباع اقدس
شهریاری السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان

مظفر الدین شاه قاجار

لازالت اطناب دولته الی یوم القیمة ممدودة و ثغور ممالک اسلام
بسیف حراسته و ترس فراسته مسدودة و نعم ما قلت

مظفر الدین زاد الله سلطانا ... فی العیش عزا و فی التمکین امکانا
و حاطه و تولی بر امنیه ... و عاد اعدائه خزیا و خذلانا

پیوسته تو را دولت و اقبال قرین باد ... ملک و جهانت همه در زیر نگین باد
چون خلق خدا را همه امروز معینی ... تا ایزد خدایت به هر روز معین باد

فصل چهارم

در بیان ذو القرنین و معانی آن و اشخاصی که ملقب باین لقب شدند
و کیفیت ملقب شدن شاه جنت اکتناه پادشاه جمجاه گردون پناه
ناصر الدین شاه قاجار است باین لقب

قوله تعالی یسئلونک عن ذی القرنین قل سأتلوا علیکم منه ذکرا
انا مکنا له فی الارض و آتیناه من کل شیء سببا فاتبع سببا

سؤال مینمایند تو را از سلطنت ذی القرنین زود باشد که
بخوانیم بر شما از او مطالب چند بدرستیکه ما تمکین دادیم ذی
القرنین را در زمین بسلطنت و قدرت و پادشاهی و مرحمت
فرمودیم او را از هر چیزی از اسباب سلطنت پس متابعت سبب
نمود و نائل بپادشاهی گردید که ابی الله ان یجری الامور الا باسبابها
چون از برای وجود هر چیزی لابد سببی لازم است خصوصا
پادشاهی و ریاست الهی از حقیقی و مجازی که اهم مآرب و اتم
مطالب است پس و جعلنا بکل شیء سببا صحیح است شعر

از توکل در سبب غافل مشو ... رمز الکاسب حبیب الله شنو

و محدثین عظام و مورخین کرام را در حق ذو القرنین اختلاف
ما لا کلام است اولا اختلاف نموده اند در اینکه نبی بود و
پادشاه گردید یا آنکه عبد صالح بود خوانست انه کان عبدا
صالحا و سلطانا عادلا و لم یکن رسولا و لا نبیا ثانیا اختلاف کردند
در اینکه از عرب است یا از روم خواسته که از عرب است چنانکه نعمان بن
بشیر انصاری گوید

و من ذا یعادینا من الناس معشر ... کرام و ذو القرنین منا و حاتم

و ثالثا اختلاف در نام نامی اوست برخی بر آنند که اسم سامی او
صعب است چنانچه قس بن ساعده گوید
و الصعب ذو القرنین اضحی نادیا و ابن قس بن ساعده از فصحای تهامه است

وقطب اولندی فرموده که نام گرامی وعیاش بود ولی معروف
باسکندر است و اسکندر نام دو پادشاه است یکی از عرب که
معاصر بوده است با زمان و اخر عمر حضرت ابراهیم خلیل ع
و هو اسکندر بن دروم بن یونان بن تارخ بن سام بن نوح علیه السلام
وجلوس او بر اورنگ سلطنت سه هزار و چهارصد و پنجاه و هفت
سال بعد از هبوط حضرت ادم است و ملقب بذی القرنین
اکبر است و وزیر او پسر خاله او بود که مراد بلیان بن ملکان باشد
و لقب این وزیر بی نظیر خضر است و بعد از حضرت نوح اول
پادشاهی است که قرنین زمین را مسخر خود گردانید و هجده
شهر بنام خود بنا کرده و باسکندریه معروف کرده و برخی ازین
بلاد خراب و معدوم گردیده و برخی را سلاطین دیگر تعمیر کردند
و باسم خود معروف ساختند و بعضی دیگر را اسکندر ثانی تعمیر
کرده و بنام خود موسوم ساخت و بعضی از اهل لغت اسکندر را
بفتح همزه قید کرده اند و در زمان دولت فوق العاده بر رعیت
مرحمت فرموده و اظهار عدالت و توحید و دیانت و رافت
نمود و از کلمات اوست که عالم را مسخر به سه چیز نمودم اول
توکل بخدا دوم احسان برعیت و سیم بعد از غلبه بر
دشمن اکرام شخص سلطنت کردم و بدنامی از بزرگان نمود

بزرگش نخوانند اهل خرد — که نام بزرگان بزشتی برد

آخر الامر جام مرگ نوشید و لباس ترک پوشید شعر

لا شیء مما تری تبقی بشاشته — یبقی الاله و یودی المال و الولد
لم تغن عن هرمز یوما خزائنه — و الخلد قد حاولت عاد فما خلدوا
و لا سلیمان اذ تجری الریاح له — و الانس و الجن فیما بینها ترد
این الملوک التی کانت لعزتها — من کل اوب الیها وافد یفد

عمارت باسرای دیگر انداز — که دنیا را اساسی نیست محکم
فریدون را سر آمد پادشاهی — سلیمان را برفت از دست خاتم
وفاداری مجوی از دهر خونخوار — محالست انگبین در کام ارقم
مثال عمر سر بر کرده شمعی است — که کوته باز میماند دمادم

و اسکندر ثانی فرزند فیلقوس و از اولاد یونان برادر قحطان
و از جماعت رومیان است و ملقب بذی القرنین اصغر است و
وزیرش ارسطو بوده و معاصر با دارا سلطان ایران و با قریش
جد امجد پیغمبر اخر الزمان بوده است و ایام دولتش قبل از زمان
نبوت حضرت عیسی علیه السلام تخمینا سیصد سال بوده اگرچه
مورخی نقل کرده که زمان سلطنت او بعد از عیسی ع بوده است
و کافر و مشرک نیز بوده است و اول جلوس سلطنتش در یونان
پنجهزار و دویست و هفتاد و نه سال بعد از هبوط ادم ع بوده
و تمام خطه غبرا را در تحت فرمان قضا استیلا در اورده

آخر الامر هم بود — و ارزوی — سلطنت بگور برد

جهان ای پسر ملک جاوید نیست ... ز دنیا وفاداری امید نیست

نه بر باد رفتی سحرگاه و شام ... بساط سلیمان علیه السلام

باخر ندیدی که بر باد رفت ... خنک انکه با دانش و داد رفت

بالجمله بر سر سخن رویم و مقصد اصلی را بیان نمائیم اول سلطانی

که در عالم ملقب بذی القرنین گردید عیاش و اسکندر اول بود

و بعد اسکندر ثانی و بعد بعضی از ملوک یمن بودند که از انجمله

منذر بن ماء السماء است **و در نامیدن این لقب** حضرات اهل حدیث و

تواریخ و ادب اجهات وافره است **اول** ذو القرنین نامیدند

بواسطهٔ انکه قرن بفتح شاخ است چون حقیقة دو شاخ بر سر

داشت ملقب باین لقب شد **دویم** چون خلقت هامهٔ همایونش بر

دو استخوان بلند مرتفع بود بذی القرنین معروف شد **سیم** چون

قوم او ضربتی بر طرف قرن ایمن از سر انور او زدند یعنی بر طرف راست

او شهید گشت خداوند دو قرن دیگر او را زنده کرد و قوم ضربت

دیگر بر قرن ایسر او زدند و بقتل رسانیدند دو مرتبه

خداوند حی احیا کرد او را و بواسطهٔ این دو ضربت در سر مبارکش

احداث شد باین لقب خوانده شد **چهارم** چون در این دو قرن از زمان

اماته و احیا گردید باین لقب مشهور شد **پنجم** چون قرنان بمعنی

ضفیرتان است که ان دو گیسو باشد و چون این پادشاه عفران شان

دو گیسوی بلند داشت بذو القرنین شهرهٔ افاق گشت **ششم** چون

ملا زیر دو قرن

بالای تاج کردون احتیاجش دو بلندی بود مانند دو شاخ لهذا

از قبیل تسمیهٔ محل است باسم حال **هفتم** چون در خواب دید که

باسمان رسید و بدو قرن و بلندی بالای جرم افتاب چسبید

در عقب این خبر او را ذو القرنین نامیدند **هشتم** چون نور و ظلمت مسخر

این خسرو در عقب بود گردید بذی القرنین موصوف شد **نهم**

قرن بمعنی قوت و قدرت است و چون بمقدار دو مرد دلیر قوی قوت

داشت ذو القرنین نامیدند چون ذو الیدین که لقب پادشاهی است

دهم چون کریم الطرفین بوده است از طرف والد ماجد و والدهٔ

مکرمه باین لقب مشهور افاق گشت **یازدهم** چون علم ظاهر و باطن

داشت ذو القرنین گفتند او را **دوازدهم** قرن بمعنی کوه است

و چون مالک گردید دو کوه یاجوج و ماجوج را و مسدود

فرمود ذو القرنین لقب یافت **سیزدهم** چون دو طرف دو

قرن عالم را که عبارت از مشرق و مغرب باشد تسخیر نمود

ذو القرنین شد **چهاردهم** چون در زمان دولت او دو قرن

از مردم منقرض گردیدند از اینجهة باین لقب نامیدند **پانزدهم**

چون ایام عمر یا زمان سلطنتش دو قرن بود پس ذو القرنین

لقب دادند او را **و باید دانست** که قرن باین معنی اخیر چه معنی

دارد **اولا** قرن بمعنی اهل زمانست که مقارنند در زمان انها

با زمان سلطان **دویم** قرن اهل زمانی را گویند که در انها

پیغمبر یا عالم دانشور باشد سیم قرن اسم است از برای بیست
سال از عمر الی صد و بیست سال چهارم قرن میگویند و مدة
اغلب و اکثر اعمار و زندگانی بندگان خدا را اراده نمایند که
مراد هفتاد یا هشتاد سال باشد و حدیث اکثر اعمار امتی
بین الستین والسبعین دلیل مراد است شعر

اذا ذهب القرن الذی انت فیهم … وخلفت فی قرن فانت غریب

بهرحال

خوش عروسی است جهان از سر صورت لیکن … هر که پیوست بدو عمر خودش کابین کرد

و در این امت نیز چند نفر ملقب بلقب ذو القرنین گردیدند

اول حضرت ولایت مرتبت شاه اولیا علی مرتضی علیه السلام بوده
و کلام معجز نظام خود این امام همام در ذیل احوال ذی القرنین
تأیید مرام مینماید قال علیه السلام

و فیکم مثله و یعنی نفسه

و ملقب شدن امیر المؤمنین علیه السلام باین لقب جهاتی دارد دوم
حضرت بقیة الله فی الارضین و حجة الله علی الخلق اجمعین
و رحمة الله علی العالمین مظهر السبحان و شریک القرآن و صاحب
الزمان امام عصر عجل الله فرجه و سهل الله مخرجه است که در
اخبار قرین اسکندر دانسته اند بخضر ترا و باین لقب خوانده اند
وجود مقدسش را و دیگر از اشخاصی که باین لقب شریف ملقب

و صاحب حسب و نسب و علم و ادب بود و سلطنت بر عرب و عجم
داشته بندگان کیوان آستان گردون ایوان قیصر پاسبان
جنت مکان افسر بخا تاج حیا گنج عطا کان وفا

مضت الدهور فما اتین بمثله … ولقد اتی فعجزن عن نظرائه

فرشته ابن عباس که گشته در لباس بشر … حقیقتی است بر او در سر ز جنب مجاز

کامل الدین و جامع شمل المسلمین و ملک الخواقین و قهرمان الماء
و الطین صاحب القرآن ذو القرنین شاهنشاه سعید ناصر الدین
شاه قاجار حشره الله مع الابرار و اسکنه فی اعلی مدارج دار القرار بوده

هو البدر لکن لیس یستر نوره … حجاب و نور البدر یستره الحجب

هو اللیث لکن غابة البیض والقنا … هو البحر الا ان مورده عذب

ملک را داد رای و رونق … ظلم را کرد عدل کوتاه

همتش یافت بر مکارم دست … حشمتش بست بر حوادث راه

و این پادشاه دین پناه صاحبقران از ذو القرنین نامیدند
یا بواسطه ذو ضفرتین بود که دو گیسو داشت یا بجهة آنکه کریم
الطرفین بود یا بعلت آنکه ذو قدرتین بود یا بسبب آنکه دولت
و سلطنتش بقدر دو قرن بوده که هر قرنی بیست و پنجسال باشد
عرفاً یا بلحاظ آنکه چون اسکندر بتدبیر وزیر روشن ضمیر خود
حضرت خضر علیه السلام قرنین جبلین یأجوج و مأجوج را منسد و
مسدود فرمود و رفع ظلم و فساد ایشان و طایفه طاغیه را از عباد

نمود که إِنَّ يَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وچون
این سلطان عادل و ملك باذل اعلی الله مقامه در این عصر و
زمان بتوسط افکار نظریه و انظار بکریه و ذهن خورشید ضمیر
حضرت مستطاب اشرف صدر اعظم دام اقباله الاقوم
دفع ظلم و دفع فساد از دو طایفه یاجوج و ماجوج این امت
که جماعت خباز و طبقه قصاب باشند فرمود و از همت والا
نهمت و از طبیعت سخاوت و طویت با مروت سد معدلت و حد
رافت بین این دو جماعت و رعیت کشید و بالکلیه از رسوم
و عوارض دیوانی که در هر سالی قریب صد هزار تومان بوده
سفره طمع در پیچید و از باب سد و دکردن دو کوه طغیان
و عصیان این جماعت خباز و قصاب و دفع کردن فساد و عدوان
از این یاجوج و ماجوج زمان بود باشد بمناسبت شباهت داشتن
در این صفت معروف باین لقب گردد تنبیه مراد از قصاب و
خباز در این ورقه که تشبیه شده در ظلم و فساد بیاجوج و
ماجوج جماعتی میباشند که از قانون شریعت بیرون روند
و احتکار نمایند و افتخار فرمایند کم فروشند و چون زنبور
بجوشند غش در عمل روا دارند و از غشوه مرگ نترسند
ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِهِمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ

ره راست باید نه بالای راست — که کافر هم از روی صورت چو ماست

أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ بالجمله این پادشاه جمجاه
غفران پناه با الهامات غیبیه در سال حزن و اندوه مآل
پنجاه از سلطنت خود گذشته که بایام قبل از آن مجموع قریب
هفتاد سال از عمر مبارکش بگذشته و فی الحقیقه سال قرین
بود که جمیع مالیات و عوارضات را از این دو صنف بر
داشته و نام نیك خود را در عالم گذاشته و گذشته

جهان نماند و آثار معدلت ماند — بخیر کوش و صلاح و بعدل کوش و کرم
که ملك و دولت ضحاك مردم آزار — نماند و تا بقیامت برو بماند رقم
غم و شادمانی نماند و لیك — جزای عمل ماند و نام نیك

و بر طبق این انعام مالا کلام بعموم خواص و عوام فرمان داد
و رحمت القرآن عرصه دور یافته و با اهالی طهران صانها الله
عن الحدثان ایصال شده و مضمون بلاغت مشحون دستخط
آفتاب نقط فقط احتیاط بر احجار اربعه محکوك و مرسوم
گردید و در موارد و مواضع مقرره منصوب گشته که الی
یوم القیمه انشاء الله تعالی طامعین طمع ننمایند و ظالمین
در صدد اخذ وجوه مبغوضه بر نیایند

وَالْخَيْرُ يَبْقَى وَإِنْ طَالَ الزَّمَانُ بِهِ — وَالشَّرُّ أَخْبَثُ مَا أَوْعَيْتَ مِنْ زَادِ

و بمضمون آیه کریمه وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ خالق

البر بیر وعده داده که خلیفه از برای مؤمنین و عاملین در
اولاد امجاد او بگذارد که در اعمال و خصال مرآت پدر و در
شباهت بصفات از برادران برتر باشد تا بر روزگاران نام نیك
و آثار خیر بیر از فرزند برومند بماند قال النبی صلی الله علیه و آله
اِذا ماتَ ابنُ آدَمَ انقَطَعَ عَمَلُهُ اِلّا مِن ثَلثٍ صَدَقَةٍ جارِيَةٍ
وَ عِلمٍ يُنتَفَعُ بِهِ وَ وَلَدٍ صالِحٍ يَدعُو لَهُ صد شکر مر خدای را
که از الطاف رحمانیه و مراحم سبحانیه بغفران نشان شاهنشاه
صاحبقران خلیفه خلفی احسان نمود که در کفایت مهمات ملکی
بی نظیر و در اصابت نظرات مملکتی چون پدر روشن ضمیر

اَلشِّبلُ فِي المَخبَرِ مِثلُ الاَسَدِ که وَ مَن يُشابِه اَبَه فَما ظَلَم

پسر کو ندارد نشان از پدر — تو بیگانه اش خوان مخوانش پسر
فَلِلوَردِ ماءُ الوَردِ فَرعٌ بِزينَةٍ — وَ لِلَّيثِ شِبلُ اللَّيثِ شِبهٌ بِقادِهِ

و صد حمد پروردگاری که از عنایات مکنونه و افاضات
مخزونه بندگان به عوض از سلطان فردوس نشان سلطانی
مرحمت کرد فرشته صفات و انسانی عنایت فرمود بخشش حرکات
موصوف بعلم و حکمت معروف بعقل و معرفت مقصود بعزم و
عدالت مشهور بحلم و سخاوت مغمور ذکاء و فطانت مهجور ظلم و معصیت

فَتیً ما يُشِيرُ نَحوَ السَّماءِ بِوَجهِهِ — تَحَيَّرَ لَهُ الشِّعرى وَ يَنكَسِفُ البَدرُ
گوهر پاك تو از مدحت ما مستغنی است — فکر مشاطه چه با حسن خدا داد کند

بالجمله از باب اتحادی که من حیث الباطن و الظاهر بین پدر
و پسر باهر است و از جهت حدیث المؤمن مرآت المؤمن خصال
جمیله و صفات نبیله از شاه غفران پناه در آینه جهان آرای
این پادشاه جمجاه جلوه و تجلی نمود علاوه از تصحیح فرمان دفع
رسومات و عوارضات خباز و قصاب دار الخلافه و تصویب
مقاعده سلطانیه و معامله صدیه طلباً لمرضات الله جمیع
رسوم و مالیات خباز و قصاب دار السلطنه تبریز الی یوم
القیمه معاف و معفو داشتند و حضرت صدارت عظمی ذی المجد
الاعلی کمال تشکر را از این عدالت بلا انتهاب و معاملت بلا اختیاری
در دربار سلطنت نمود پس از استدعای از داعی صمیمی و دعاگو
حقیقی از آستان آسمان نشان شاهنشاهی ابد الله دولته و از
بندگان اجل اکرم افخم حضرت مستطاب صدر اعظم است که
فقط میمنت و محض ابقای سلطنت و بجهت رفع درجات پادشاه
سعادت مرتبت از جمیع بلاد مملکت این مالیات و کلفت بردارند
یقیناً تمام افراد رعیت در کنار این خوان احسان و سفره مکرمت
دعاگو و ثناجو خواهند بود

لَم تَعرِفِ الخَيرَ اِلّا مُذ عَرَفتُ فَتیً — لَم يُولَدِ الجُودُ اِلّا مُنذُ مَولِدِهِ
نَفسٌ تُصَغِّرُ نَفسَ الدَّهرِ مِن كِبَرٍ — لَها نُهی كَهلِهِ فِي سِنِّ اَمرَدِهِ
جو از پی طاعت و ثنا بستان — گردون ز پی خدمت او پشت دوتا کرد

بدر شرف از طلعت او فرق بها یافت | شاخ کرم از شوکت او نشو و نما کرد

فصل پنجم

در بیان کیفیت ثمرات که شجرهٔ انسانی را مانند برکات است و کیفیت
قتل شاه سعید اعلیحضرت ناصر الدین شاه غفر ربنا

قال الله تبارک و تعالی اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیدة
ظاهر مضمون آیهٔ کریمه هر کجا باشید در یابد شما را مرگ و اگر چه
در قلعها و حصارها که محکم بگچ و آجر و سنگ باشد و در محل
دیگر فرموده کل نفس ذائقة الموت از برای موت و مرگ اطلاقاتی
میباشد عرفاً موت میگویند و از او تفرقهٔ حیات و تجزیهٔ صورت
اراده نمایند و فقها موت گویند و قطع تعلق روح از تعلق
بدن و منع تصرف و علقه او از آن اراده کنند و باصطلاح بعض
این موت بر سه قسم است آنی و اختیاری و اضطراری شعر

سه گونه نوع انسان را ممات است | یکی هر لحظه آن بر حسب ذات است
دوم زان نها ممات اختیاری است | سوم مردن مر او را اضطراری است

اما موت آنی بمشرب عرفا آنست که هر انسانی بلکه هر امکانی چون
مسبوق بعدم است و بمضمون کل شیء یرجع الی اصله در هر آن و
لحظه و دقیقه میل باصل و عدم دارد و چون مرکب از عدم
و وجود است متغیر و متبدل است و این متغیر لابد در تعیین
مفتقر است بموجد بلکه غیر از او باشد که در هر آن افاضهٔ جودی

و افاده بودی نماید

جهان کل است و در هر طرفة العین | عدم گردد و لا یبقی زمانین
دگر باره شود پیدا جهانی | بهر لحظه زمین و آسمانی

اما امکان و انسان بواسطهٔ شدهٔ اتصال تجدد فیضان فیض
رحمانی بممکنات و انسانی تصور عدمیت و هلاکت و امانت
خود نکنند که کل شیء هالک الا وجهه ای دائماً لا فی وقت
من الاوقات و تدبر بل هم فی لبس من خلق جدید نکرده اند که
جودی تازه و وجودی بی اندازه در هر لحظه نازل شده حق دارند
از آنکه بین العدم و الوجود زمانی متخلل نشده چون اتصال
آب چشمه و اشتعال شعلهٔ شمع

هر زمان نو میشود دنیا و ما | بیخبر از نو شدن اندر بقا

و اما موت اختیاری که مخصوص انسانی است منع هوا و هوس
نفسانی و قلع مشتهیات شیطانی است که انسانی بقوهٔ عاقله و
بالتهٔ قاطعهٔ ریاضت باختیار در میدان مجاهده و عبودیت
سر از بدن نفس کافر در مقاتله دور مینماید و صوفیه این
مرگ را موت احمر خوانند و علمای اخلاق جهاد اکبر دانند و لذا
قال الصادق ع الموت هو التوبة لقوله تعالی فتوبوا الی بارئکم
فاقتلوا انفسکم و قال رسول الله ص موتوا قبل ان تموتوا
و من المعلوم که امر با اماتهٔ روح انسانیت نیست بلکه مراد اکثر

نفس است باقسامها و ماحصل انست که انسان باید در حال اختیار کسب صفات ربانی و سلب صفات شیطانی نماید تا وصل بمرتبه حدیده محماة و فحم مجاورة للنار کردد خوش کفته مولوی

در مو تو اهل موت مبشو — زندکی خواهی برین مرده رو
زاد دیو نفس هر کو مرده است — از جنوه جاودان دل زنده است
مردکی اینجا به از صد زندکی — هر که میرد یابد او پایندکی
چون بکشتی نفس را رستی ز غم — کو نشین فارغ ز لذات و الم
هر که مرد از زروی نفس شوم — هست قدرش برتر از درک فهوم

واما موت اضطراری همین است که خداوند در این آیه و شان آیات خبر داده است که انسان هر کس باشد و هر کجا باشد ولو کنتم فی بروج مشیدة چون اجل برسد مضطرا و قهرا از انفر در حش طعم مرک را بچشد و قالب جسمش لباس موت را بپوشد شعر

کر کاخ تو بر سپهر اعظم ساییده زند — ور کار تو چون سلسله در هم سازند
هم عاقبت این حجرهٔ فانی تو را — ترکان اجل سرای ماتم سازند

قال امیر المؤمنین علیه السلام

دارٌ بالبلاء محفوفةٌ وبالغدر معروفةٌ لا تدوم احوالها ولا تسلم نزالها احوالٌ مختلفةٌ وتاراتٌ متصرفةٌ العیش فیها مذمومٌ والامان منها معدومٌ وانما اهلها اغراضٌ مستهدفةٌ ترمیهم بسهامها وتفنیهم بحمامها

واعلموا عباد الله انكم وما انتم فیه من هذه الدنیا على سبیل من مضى قبلكم ممن كان اطول منكم اعمارا واعمر دیارا وابعد آثارا اصبحت اصواتهم هامدةً ورياحهم راكدةً واجسادهم باليةً وديارهم خاليةً وآثارهم عافيةً فاستبدلوا بالقصور المشيدة والنمارق الممهدة الصخور والاحجار المسندة والقبور اللاطئة الملحدة

بر خواطر زاکیه عقلای عالم و ضمایر صافیه فضلای بنی آدم وضوح تمام و ظهور ما لا کلام دارد که دنیا را بقائی و این عجوزه را وفائی نیست بسی طالبان خود را کشته و عاشقان خود را بجنون عشق و تخم حسرت در دل ایشان کشته

ابتنی که اینهمه فرزند زاد و کشت — دیکر که چشم دارد از او مهربانی

هر کس از در روان عدم قدم در شهر عالم کذارد بی شبهه در بستر بتیشه جفا کنده شدی و قد سروش باره بمات قطع کشتی

کدامین سرو را داد او بلندی — که بازش خم نکرد از زورمندی

هر صبحکاه منادی بارکاه قضا صدای کل مرء ذوق یموت بکوش عالمیان رساند و هر شامکاه جارچی کارکاه قدر ندای کل مخلوق سیفوت بسمع جهانیان میرساند هیچ خانه دیده که از دود زن او دود مرک نیاید و هیچ ایوانی شنیده که شرفهٔ شرفش بتیر اجل از پای در نیاید چه نیکو کفته است

آن قصر که جمشید در او جام گرفت — آهو بچه کرد و روبه آرام گرفت
بهرام که گور میگرفتی همه عمر — دیدی که چگونه گور بهرام گرفت

شاهان عرب و عجم را نگر که از خیل و حشم با خود بگور چه بردند و سلاطین ترک و دیلم را نگر که بجز لقمهٔ نانی ز دنیا چه خوردند کدام پادشاهی بر سریر سلطنت نشست که آخر الامر مقتول لشکر اجل نگردید و کدام سلطانی مسخر مشرق و مغرب گردید که آخر کار مسخر عسکر اجل نگردید صد قرن بیش است که ذو القرنین در زندان لحد محبوس است و دارای جهاندار از دارائی خود مایوس بازوی شاپور ذو الاکتاف را بر پیمان اجل بسته و کاسه سر کاوس را بسنگ حوادث شکسته اساس رستم دستان گورستان و افراسیاب را با خاک و تراب یکسان بهرام گور گرفتار زندان گور و قامت قباد از قبای زندگانی عوری

دیدم مرغی نشسته بر کنگرهٔ طوس — در پیش نهاده کلهٔ کیکاوس
با کله همی گفت که افسوس افسوس — کو بانگ جرسها و چه شد نالهٔ کوس

قال امیر المؤمنین علیه السلام

یا دنیا حبلک علی غاربک قد انسللت من مخالبک و اجتنبت الذهاب فی مداحضک این القوم الذین غررتهم بمداعبک این الامم الذین فتنتهم بزخارفک ها هم رهائن القبور و مضامین اللحود والله لو کنت شخصا مرئیا و قالبا حسیا

لاقمت علیک حدود الله فی عباد غررتهم بالامانی و القیتهم فی المهاوی و ملوک اسلمتهم الی التلف و اوردتهم موارد البلاء

دخل الدنیا اناس قبلنا — رحلوا عنها و خلوها لنا
و نزلنا ها کما قد نزلوا — و نخلیها لقوم بعدنا

ایعزیز گل این جهان در فنا خار است و ملکش قرین بخمار راحتش با زحمت آمیخته و مسرتش با مضرت در آویخته محنتش با محنت هم خانه و فرحتش با کربت هم لانه عشرتش بی عسرت وقوع نپذیرد و فرحتش بی غم وقوع نگیرد این الاولون و این الآخرون و این السابقون و این اللاحقون این النبیون و این المرسلون قد انتقلوا من دورهم الی قبورهم تنبههم الآباء و ادرکتهم الحمام و فارقوا الدنیا و وصلوا العقبی کانهم لا کانوا لها اهلا و سکانا

همه مسافر و این بس عجب که طایفه‌ای — بر آنکه زود بمنزل رسید میگریند

این الامم الماضیة و القوم السالفة و النحل السابقة و الملل الغابرة و الملوک العادیة و این الثمادة و العمالقة و القیاصرة و البطالسة و النجاشیة و الاکاسرة و الجبابرة و الفراعنة و الخاقانیة و الخانیة و الامویة و المروانیة و العباسیة و السامانیة و الغزنویة و السلاجقة و الدیالمة و الغوریة و الترکیة و الشاهیة افنتهم

ابدی الزمان و اخوت الیهم الافاعی و الدیدان قد اکل التراب لحومهم و ازال محاسنهم و بدد اوصالهم و ثلمهم و غیر الوانهم افتطمعون بعدهم بالبقاء هیهات هیهات لا بد من اللحوق بهم فتدارکوا ما بقی من اعمارکم بصالح الاعمال

باتوا علی قلل الاجبال تحرسهم — غلب الرجال فما اغنتهم القلل

واستنزلوا بعد عز عن معاقلهم — فاودعوا حفرا یا بئس ما نزلوا

ناداهم صارخ من بعد دفنهم — این الاسرة و التیجان و الحلل

این الوجوه التی کانت محجبة — من دونها تضرب الاستار و الکلل

فافصح القبر عنهم حین سائلهم — تلک الوجوه علیها الدود تشتغل

قد طال ما اکلوا دهرا و ما شربوا — فاصبحوا بعد طول الاکل قد اکلوا

ای دل بکام خویش جهانرا تو دیده گیر — در وی هزار سال چو نوح آرمیده گیر

بستان و باغ ساخته گیر اندران بهی — ایوان و قصر سر بفلک برکشیده گیر

ملک سکندر و فر دارا و عمر نوح — این هر سه گر نداشت و لیکن بدیده گیر

هر مال و هر خزانه که شاهان نهاده اند — اموال و آن خزانه بچنگ آوریده گیر

هر بنده که هست ز بلغار و چین و روم — آن بنده را بسیم و بزر خوش خریده گیر

بر اسب تازی زرین شه سوار — بنشسته سوی مشرق و مغرب دویده گیر

هر نعمتی که هست بعالم تو خورده دار — هر لذتی که هست بسر تا چشیده گیر

چندین هزار اطلس و زربفت قیمتی — پوشیده در تنعم و آنگه دریده گیر

تا که اجل درآید عمرت ز هم بپاش — صد بار بیش شست بدندان گزیده گیر

سعدی تو بپر از قفس تنگنای دهر — روزی که قفس شکسته و مرغش پریده گیر

بالجمله مرگ لازم وجود انسانست و دست تدبیر بسیار دعبت و سلطان نگذارد و هر یک از افراد عباد را در گور و لحد بگذارد و از آیات یرجعون و راجعون و ارجعی معلوم گردد که جمیع افراد بنی آدم را از این خانه مجاز دنیا بر کرده اند و بدار القرار عقبی رسانند

قال امیر المؤمنین علیه السلام

الدنیا دار مجاز و الآخرة دار قرار فخذوا من ممرکم لمقرکم

فما الموت الا ذا اخر غیر انه — من المنزل الفانی الی المنزل الباقی

دوستی با که شنیدم که بنزد تو بیان — خوش عیانست ولی طایفه بی بصرند

پس عاقل کامل کسی که با علم بحصول موت و وصول فوت آیه و من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله را ملاحظه نماید و در راه رضای خدا جان خود را که عطیه الهی است بذل نماید تا بمصداق و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون حیوة جاودانی را حاصل نماید قال الامام قتیل اللئام سید الشهداء علیه السلام

فان تکن الابدان للموت انشئت — فقتل امرء بالسیف فی الله افضل

اگرچه قوه عاقله هر عاقلی مایل بفیض شهادت میباشد ولی نایل باین سعادت نباشند مگر اشخاصی که اراده قدسیه الهیه در ازل علاقه یافته باشد بشهادت پس در این عالم شهود و کثرت ذات

قابض شود باین سعادت بلی

کوهر پاک بباید که شود قابل فیض / ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود

هر که در پیش خدا از سر جان میگذرد / بی تکلف تن او قابل قربان نشود

بمنطوق الظاهر عنوان الباطن والصورة تبیان السیرة

چونکه سیما را معرف خوانده است / چشم عارف سوی سیما مانده است

هر بنده که در طریق اطاعت خود را بقتل رساند زنده در جهان
کرداند این مقتولیت کاشف از مرغوبی عقیده و خوبی سریره
و اراده الهیه و امتیاز او از سایرین بیرا است چنانچه در بین
سلاطین عظام و خواقین کرام این سلطان اسلام در ظهر روز
جمعه هفدهم ذیقعدة الحرام سنه ۱۳۱۳ مشیت حضرت ملک علام
و قابلیت ذاتی این پادشاه انام اقتضا کرد که مسارعت در زیارت
نماید که فسارعوا الی مغفرة من ربکم تا در حرم محترم محدث علیم
و امامزاده واجب التکریم حضرت عبد العظیم علیه الرحمة والتسلیم
بعد از زیارت در مقدمه نماز و ضراعت مملکت قلب و دل
اکرم را که اوسع از عرش اعظم است بعلت نیران طغیان و کفران
هیکل شیطانی ویران سازد و دولت وجود خود را که سبب نظام بنی آدم
و ظل ظلیل خلاق عالم است بواسطه تیر بانقضیر ظلم و عدوان
بی تسلیم و رضا کرمانی پریشان نماید تا این نام نیک بروزگار
بگذارد و مظلومیت خویش با ظالمیت قاتل بروزکار واگذارد

تنبیه فی الشهید قوله تعالی وجئنا بک علی هؤلاء شهیدا
و قوله تعالی ویتخذ منکم شهداء از برای شهید در قران و اخبار
و لغت اطلاقاتی است فرد اجلی شهید نام نامی خداست کما
انکه شاهد هم اسم سامی خداست و الشهید الذی لا یغیب عنه شیء
والشاهد بمعنی الحاضر و فعیل من ابنیة المبالغة فی الفاعل
فاذا اعتبر العلم مطلقا فهو العلیم و اذا اضیف الی الامور
الباطنة فهو الخبیر و اذا اضیف الی الامور الظاهرة فهو الشهید
والفرق بین الشهید والشاهد الاول بمعنی الثبوت والثانی
بمعنی الحدوث و فرد اشهر شهید در خلق نام مقتول است
و شهید بمعنی مشهود است و جهت اینکه این مقتول مخصوص را شهید
مینامند چندین جهت دارد یکی آنکه ملائکه شهادت میدهند
بجهت او پس شهید و مشهود خواهد بود و از اخبار مراتب ثلثه
و مدارج ستة کانه از برای شهید معلوم میشود مرتبه علیاء آن
که شهیده در شرح لمعه تعریف نموده و اجماع فقهای امامیه
بران شده است که شهید آنکس باشد که در معرکه قتال بامر
پیغمبر یا امام و وصی آن سرور یا نایب خاص ایزدی و معصوم جام
شهادت نوشد و لباس سعادت پوشد و در خود میدان
کشته شود پس هرکس غیر از این قسم باشد شرعا و اصطلاحا
شهیدش نمینامند و احکام شهید بر موضوع وجودش بار نمینمایند

زیرا که متبادر از شهید باید با امر رسول و نایب خاص و جهاد
او باشد لاغیر مرتبهٔ وسطی شهید آنکس است که در غیبت معصوم
از اینکه در خلق ظاهر و مشهور باشد یا آنکه غایب و مستور
باشد مانند این زمان مضطر شود بر جهاد و جنگ کردن با کفار
بجهت حفظ بیضهٔ اسلام و یا بواسطهٔ خوف تسلط ایشان بر جان
و مال و ناموس و ملک اهل اسلام و در معرکه قتال کشته
گردد و این مقتول باین صفت و کیفیت را شهید نامند و احکام
شهید برا و بار نمایند و مدرک این قول را ظاهر از این
فی سبیل الله دانسته اند و تعمیم فهمیده اند و مرحوم آقا
جمال این قول را در حاشیه خود بر شرح لمعه نسبت بمحقق
محقق و تابعین او داده است و شهید ثانی در شرح لمعه
فرموده است پس بنا بر مذهب محقق و شهید بر این جماعت نیز
احکام شهید باید نمایند و شهید خوانند مرتبهٔ ادنی شهید
بر سه قسم است اول آن مؤمنی است که در اطاعت سبحان کشته
شود مثل آنکه بجهت منع کردن سارق و غیره از مال و عیال و
جان خود کشته شود چنانچه در حدیث است که من قتل دون
ماله و عیاله و اولاده مات شهیدا یا در سبیل امر بمعروف
و نهی از منکر و حج و زیارت و در طریق اقامهٔ اطاعت و عبادت
محض رضای الوهیت کشته شود شهید می نامند قسم دویم

شهیدان مؤمنی است که بمیرد در حال ایمان ولی در مواضع
مفروضه و موارد مذکوره مخصوصه است چنانچه در کتاب
منهج الصادقین از حضرت خاتم النبیین روایت کرده که فرمود
با ابا هریره شما چه طایفه از امت مرا شهید میخوانید و میدانید
عرض کرد کسانیکه مصداق این آیه الذین یقتلون فی سبیل الله
میباشند شهید میباشند پیغمبر فرمود پس شهداء امت من بسیار
کم هستند ابو هریره عرض کرد پس کدام طایفه از این امت را
شهید میدانید فرمود من قتل فی سبیل الله فهو شهید و من
مات فی سبیل الله فهو شهید و من مات من الطاعون فهو شهید
و من مات من البطن فهو شهید و من مات غریقا فهو شهید
و صاحب الهدم شهید ملخص این حدیث آنکه پیغمبر فرمودند
شش طایفه از امت من شهید میباشند اول کسیکه در راه خدا
کشته شود دویم کسیکه در راه او بمیرد سیم هر کس از طاعون
بمیرد چهارم هر کس از درد شکم بمیرد محتمل است مقصود اسهال
باشد پنجم هر کس بمیرد در حال غرق گردیدن ششم هر کس
بمیرد در حال خراب شدن چیزی بر بالای او و تمام این طوایف
سته مذکوره شهید میباشند ایضا از اخبار متکاثره در
موارد متظافره مؤمن را شهید خوانند هفتم من مات
غریبا مات شهیدا هر کس دور از اهل و عیالش بمیرد اگر چه

عزت داشته باشد شهید مرده است هشتم من مات مطعوناً مات
شهیداً محتمل است معنی این باشد که هر کس بواسطه طعن نیزه
بمیرد شهید مرده است نهم من مات فی طریق الحج مات شهیداً
هر کس در طریق زیارت خانه کعبه بمیرد شهیدش گویند دهم
بعموم اخبار مرویه من مات فی سبیل زیارة الائمة علیهم السلام
مات شهیداً هر کس در راه زیارت ائمه معصومین علیهم السلام
بمیرد شهید مرده است یازدهم من مات فی طلب العلم مات
شهیداً کسیکه در طلب کسب معرفت حضرت احدیت بمیرد شهید
مرده است دوازدهم هر کس در حال مجاهده با نفس اماره بمیرد
شهید مرده است سیزدهم در وسائل است من مات یوم
الجمعة کتب الله له براءة من النار و براءة من عذاب القبر
فان مات فی یومه او لیلته مات شهیداً یعنی پیغمبر فرمود
هر کس بمیرد از مؤمنین در روز جمعه مینویسد خدای تعالی
برای او بیزاری از آتش جهنم و عذاب قبر و اگر مؤمن بمیرد در
روز جمعه یا شب آن شهید مرده است چهاردهم هر کس بمیرد
در حالتیکه ایام مرضش کمتر از چهل روز بوده باشد این شخص را
نیز شهید خوانند پانزدهم هر زنیکه در حین نفاس از دنیا
برود شهید مرده است شانزدهم هر کس بمیرد بر استسقای بطنها
شهید مرده است و این جمیل اخبار بر اهل تتبع آثار واضحست

قسم دوم شهیدان مؤمنی است که نمیرد و کشته نشود ولی بعضی
از فرایض و واجبات و برخی از نوافل و مستحبات را بجای آورد
ثواب شهید را درک کرده مثلاً در اخبار رسیده هر کس زیارت کند
حضرت خامس آل عبا را یا اقامه عزاداری او نماید یا گریه کند یا
در وقت آب خوردن یاد از عطش آنحضرت نماید ثواب شهید
در نامه عملش نویسند و ایضاً در آثار رسیده اگر مؤمن فلان
عمل واجب را بجای آورد ثواب شهید در نامه عملش نویسند
تأییدٌ و تشییدٌ سؤال اگر انسان بخواهد منکر جمیع این احادیث
معتبره شود که علماء اعلام در باره اثبات شهید ذکر کرده اند
و بر داند اسم و رسم شهید را از طوایف مسطوره شهداء
منافی با ایمان اوست و اگر بخواهد و طبقه وسطی و ادنی
با توابع آنها مانند طبقه اولی حقیقةً شهید بداند منافات
دارد با طریقه فقهاء که حجج ظاهره این شریعت غرا میباشند
بالحس و العیان زیرا که شنیده و دیده نشده است سوای
طایفه اولی دیگر را در عرض شهداء آرند و احکام شهید
بر او بار نمایند و بدون غسل مثلاً او را دفن نمایند و
علاوه گویا از عدل خدا دور باشد آنجماعتیکه در اول اسلام
محض رضای خداوند جان و مال و عیال را بذل کرده اند
تساوی در جمیع شئونات اخرویه و برزخیه و دنیویه با شهداء

باشند با طایفه که حقیقة متصف بصفات مزبوره نباشند
جواب محتمل است جمع بین هذین بشعر قوم باین قسم چنین باشد
که اولا بجهت شهدا درجه مثوبات در حشر قائل شویم و ثانیا بگوییم
معنی حقیقی شهید درباره اشخاصی است که کشته شده‌اند در
معرکه قتال با پیغمبر و امام و نایب خاص ایشان و استعمال لفظ
شهید در غیر این طایفه هر کس باشد مجاز است حال که قائل
بمجاز شدیم اقرب در مجازات اشتراک است و چون این دو فرقه مقرره
و طبقه محرره با جمیع مماثلت و مشابهت و مشارکت با شهید
حقیقی دارند در بعضی شئونات و مثوبات ایشان از این لحاظ این
طوایف را مجازا در لسان شهید نامیده‌اند و محض تفضل و ترحم آن
رحمت واسعه الهی این جماعت مذکوره را شهید خوانند بناء علیهذا
اگر اعلیحضرت سعادت مرتبت شاهنشاه غفران پناه ناصر الدین شاه را
شهید خوانیم مجازا صحیح باشد زیرا که فی سبیل الله و با ایمان و با
طهارت و غریب در زیارت بوده و در یوم جمعه کشته شده است
تتمه و قاتل این پادشاه جنت آرامگاه را ملعون میدانیم زیرا که
لعن بمعنی بعد است یعنی ملعون کسی است که دور باشد از رحمت خدا
و قاتل بدون حجت و برهان شرعی ملعون و دور از رحمت حق متعال است
و محقق و مبرهن است شرعا این میرزا رضای کرمانی قاتل بدون حجت و علت
متعلقه شرعیه بتشخیص خود خباثت از سلطان ایران بقتل رسانید و

جزع و فزع این مصیبت را در قلوب مسلمانان جاری نمود و بواسطه
این قتل عظیم چقدر فتنه و فساد و ظلم و تعدی در ایران احداث
کرده و ذات خبیث خود را مورد تهدید و توهین عذاب جهنم قرار
داد که وَمَن یَقتُل مُؤمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ خالِداً فیها وَ غَضِبَ
اللّهُ عَلَیهِ وَلَعَنَهُ وَاَعَدَّ لَهُ عَذاباً عَظیماً و مصداق آیه شریفه را
در قتل شاه غفران پناه مشهود رعیت و سپاه داشت وَ مِن اَجلِ ذلِکَ
کَتَبنا عَلی بَنی اِسرائیلَ اَنَّهُ مَن قَتَلَ نَفساً بِغَیرِ نَفسٍ اَو فَسادٍ فِی
الاَرضِ فَکَاَنَّما قَتَلَ النّاسَ جَمیعاً و تمام رعایا را از برنا و
پیر و صغیر و کبیر از این واقعه هائله گرفتار تغیر و زاری
و سوگواری نمود

پس پرده‌ها کودک و مرد و زن ... بکوی و ببازار و در انجمن
خروشید زن ناله و واه بود ... بهر برزنی ماتم شاه بود

خوب است بندگان از این حادثه عظیمه عبرت گیرند و آیه کریمه
قُل لا اَملِکُ لِنَفسی نَفعاً وَ لا ضَرّاً اِلّا ما شاءَ اللّهُ را نصب
عین قرار دهند و خود را بوجود مبارک این سلطان عادل
تسلی دهند که ما نَنسَخ مِن آیَةٍ اَو نُنسِها نَأتِ بِخَیرٍ مِنها
و بقاء سلطنت و بقاء سعادت سرمدیت از درگاه اله جهت این پادشاه جوان خواهند

عیش یدوم و صدی الافهام من عطر ... بمنطق مثل ماء المزن سلسال
جهانش بکام و فلک یار باد ... جهان آفرینش نگهدار باد

فصل ششم

در بیان اول شخصی که وزیر گشت و اول کسی که وزیر شد برادر و معاون بود
و جهت احتیاج ذاتش بنفس نفیس سلطنت عموم عبث بود بر فواید ارجاع آن
خجسته علامات حضرت اشرف سرکار صدر اعظم است

قال الله تبارک و تعالی رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل
عقدة من لسانی یفقهوا قولی و اجعل لی وزیرا من اهلی هرون
اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری کی نسبحک کثیرا و نذکرک
کثیرا انک کنت بنا بصیرا قال قد اوتیت سؤلک یا موسی

چون حضرت موسی کلیم از جانب حضرت علیم دانست که متوج بتاج
رسالت و مخلع بخلعت نبوت گردید و فهمید این سلطنت عظمای
رسالت بغایت امر بس خطیر و دولت کبرای نبوت مطلبی است بلا نهایت
کبیر بی عنایات الهیه انجام نگیرد و بی افاضات الهیه تمام نپذیرد
بی معاونت غیر مطلوب حاصل نشود و بدون نصرت دیگری ابلاغ
احکام نگردد لهذا از روی استغاثه و انکسار از دربار حضرت کردگار
هفت مسئلت خواهش نمود اولا اشرح لی صدری تمنای اول
آنکه گشاده نما سینه مرا ای وسع قلبی با نجا آلت ثانیا و یسر لی
امری آسان کن برای من امر نبوت را ای و یسر لی امر التبلیغ با جمع
اسباب ثالثا و احلل عقدة من لسانی باز نما گره از زبان من

تا بهلی بنی اسرائیل درک نمایند یا مراد رفع عقدهٔ از بیانست
نه لسان یعنی قسمی خدایا قرار ده که مطالب عالیهٔ رسالت را بقوالب
سهلة الالفاظ در آورم تا بنی اسرائیل فهم نمایند انما یبلغ البلیغ
بحسن التبلیغ رابعا و اجعل لی وزیرا من اهلی وزیری از خانوادهٔ
خود که بنای فطرت و نیکی جبلت سرامد امت شد قرار ده خامسا
هرون اخی خواهش دارم آن وزیر از عشیره برادرم هرون باشد
که قدوهٔ آن قبیله است سادسا اشدد به ازری محکم گردان
بواسطهٔ اعطاء آن وزارت در طبیعت برادریت نشانیت و نبوت
مرا سابعا و اشرکه فی امری و علاوه از این عطایای ربانیه
در نبوت هم هرون را شریک من گردان و چون این حوایج سبعه
انجام پذیرد تحمل بار نبوت و تبلیغ رسالت تمام کرده آسوده حال
در مقام تسبیح حضرت ذو الجلال بر آیم و حضرت واهب العطایاء
بمنطوق قد اوتیت سؤلک یا موسی جمیع مطالب سبعه او را روا کرد
و لوای سلطنتش را بر پا کرد بلی

کار تو جز خدای نگشاید | بخدا گر ز خلق کار آید
جز خدا هیچ کس تو یار مگیر | خلق را هیچ در شمار مگیر

پس از ظواهر آیات و اخبار مستفاد میشود که سلطنت رسالت
بی حصول وزارت تکمیل نشود و دولت نبوت بدون وصول
نیابت صدارت تفضیل حاصل نکند و بر خبیر بصیر واضح و مبرهن است

که نزد طایفه خاصه خلافت و وزارت نبوت از باب اهمیت که
دارد از اصول دین مانند رسالت است و اعظم و اقوم اسباب
از جهت رسالت شخص و وزارت دین برآنکه سبب است از برای بیان احکام
الهیه و سنن نبویه و علت است از برای تکمیل نفوس ناقصه و تفضیل
عقول قاصره و سبب است از برای ابقاء اسلام و تشیید احکام و رفع
ظلم و اجرای عدالت در میان انام و در اهمیت امر وزارت کافی است
که چهار مسئله از این هفت مسئله متعلق بوزارت است و در کلمیت
وزارت کافی است که حضرت علة البریه و قبلتهم فی الحقیقة صادر
اول و عقل نخست مشیت الهیه و مظهر سبحانیه و وجود منبسط
و مقام نقطه سید الاولین و خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم
در دامنه محراب از حضرت رب الارباب مانند حضرت موسی ع
استدعای وزیر نمود و قال صلی الله علیه و آله رب اشرح لی صدری
و یسر لی امری واجعل لی وزیرا من اهلی علیا اخی اشدد به ازری
و اشرکه فی امری کی نسبحک کثیرا و نذکرک کثیرا و حضرت
مجیب الدعوات مسائل اشرف کاینات را مقرون باجابت نمود
و این آیه نازل فرمود انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین
یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون و حضرت
علی بن ابیطالب علیه السلام را بولایت که لازمه او وزارتست اختیار
فرمود و این مطلب در کتب شیعه و عامه مدون و معنونست و چنان

ثابت که ملک الشعراء سید انبیاء است در مدح خود اشاره کرده
و اصفی بها دون البریة کلها   علیا و سماه الوزیر مؤاخیا
بلکه عرض مینمایم از زمان حضرت آدم علیه السلام الی زمان خاتم
تمام رسل و انبیاء بی وزیر نبودند و بدون وجود ایشان
اتمام رسالت ننمودند منتها امر اینست ظهور اسم وزیر از زمان
هرون ع گردید و بروز رسم وزیر در زمان علی بن ابیطالب
بعرصه شهود رسید   ابن ابی الحدید گفته
هو النبأ العظمی و مستنبط الهدی   و جو آذاب النهی و البصائر
و وارث علم المصطفی و شقیقه   اخا و نظیرا فی الاولی و العواصم
بالجمله معلوم گردید که سلطنت رسالت و دولت ولایت که
حاملین آن مؤیدین بتأییدات نبویه اند منوط است بوزارت
تنبیه قال امیر المؤمنین علیه السلام ان صورة الانسانیة
اکبر حجة الله علی خلقه و هی الکتاب الذی کتبه بیده و
هی الهیکل الذی بناه بقدرته بحکمته و هی مجموع صور
العالمین و هی المختصر من العلوم فی اللوح المحفوظ و هی
الشاهد علی کل غائب و هی الحجة علی کل جاحد و هی
الطریق المستقیم الی کل خیر نظم هر چه در عالم کبیر بود
همه شرح کتاب اکبر تو است
گر تو آدم زاده چون او نشین   جمله ذرات را در خود ببین

چیست اندر کوزه کاندر نهر نیست / چیست اندر خانه کاندر شهر نیست

قال امیر المؤمنین علیه السلام

دَوَاؤُكَ فِيكَ وَمَا تَشْعُرُ / وَدَاؤُكَ مِنْكَ وَلَا تُبْصِرُ
أَتَزْعَمُ أَنَّكَ جِرْمٌ صَغِيرٌ / وَفِيكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ
وَأَنْتَ الْكِتَابُ الْمُبِينُ الَّذِي / بِأَحْرُفِهِ يَظْهَرُ الْمُضْمَرُ

چه مهر بود که نسرشت دست ازل در گل تو / چه گنج بود که بنهاد یار در دل تو
بدست خویش چهل صبح باغبان ازل / نماند تخم گلی تا نکشت در گل تو

بنا بر این خبر شریف و اخبار دیگر هر چه خلاق عالم و مصور بنی آدم از لوازم این عالم کبیر موجود فرموده نموداری از آن بعینه بود در این هیکل حقیر و عالم صغیر معین نموده تا بندگان از ملاحظه اجزاء مملکت صغرای انسانی تصور افراد مملکت کبرای امکانی نمایند و از این آثار و علامات بر یگانگی و قدرت الهی گواهی شافی دانند

جهان را بلندی و پستی توئی / ندانم چه‌ای هر چه هستی توئی

و از جمله از مخلوقات در عالم کبیر خلقت سلطان و وزیر است و در این شهر صغیر انسانی خداوند این دو را خلق نموده است بیان ذلک شهر وجود بشر مبنی بر چهار عنصر است و معمور برعایای جوارح و ارکان سلطنت در او مقرر است که نام نامی او قلب است وَهِيَ اللَّحْمُ الصَّنَوْبَرِيُّ الشَّكْلِ الْمُودَعُ مِنْ جَانِبِ الْأَيْسَرِ مِنَ الصَّدْرِ

و این دار السلطنه دل از جمیع محلات جوارح بلد انسانی غلظت و استحفاظش بیشتر است و ثقب و رخنه او کمتر است و بر این قلب و دل سلطانی در کمال اقتدار و میمنت اقبال و عظمت و اجلال جلوس نموده

دل عرش اعظمست خدا را باقتدار / آنجاست در سلطنت آنجاست جای یار
تا چند ناله میکنی از سود و درد دل / خواهی ز درد دل برهی دل بده بیار

وَهِيَ لَطِيفَةٌ رَبَّانِيَّةٌ رُوحَانِيَّةٌ وَهِيَ الْمُخَاطَبُ الْمُعَاتَبُ و این سلطان مملکت انسان را هر کس باسمی خوانده است برخی لطیفه و جماعتی روح و گروهی نفس و طایفه قلب حقیقی خوانند مصراع

عِبَارَاتُنَا شَتَّى وَحُسْنُكَ وَاحِدٌ

و حدیث لَا يَسَعُنِي أَرْضِي وَلَا سَمَائِي بَلْ يَسَعُنِي قَلْبُ عَبْدِيَ الْمُؤْمِنِ اشاره باین سلطان دلست

چرخ است حلقه در دولت سرای دل / عرش است پایه ز حرم کبریای دل
چندانکه میروی بنهایت نمیرسی / بی منتهاست عالم بی منتهای دل

و از برای این سلطان در قریه وجود انسان امراء و رؤسا و رعایا و برایا خلق شد و جمیع اینها در تحت قانون و تسخیر این پادشاه در آمده و از برای این ملک با ذل و زیری تعیین شده و زمام مهام جمیع آحاد مملکت انسانیت بید و تفویض شده و این خسرو عادل در دفع اعدا و تعدیل در رعایا و تعمیر در کلیات

احکام سلطنت و تدبیر دقایق جزئیات امور رعیت را از این وزیر بی‌نظیر
میخواهد و این وزیر اشرف موجودات و الطف ممکنات
مفتاح دانش و مصباح بینش افتخار آفرینش و مجرد از
هر آلایش خورشید سپهر امن و امان نور بصر و بصیرت جهان
مخلوق الاول حضرت عقل است که اَوَّلُ ما خَلَقَ اللّٰهُ العَقل

شمعی که بود جهان جان روشن از او — در بار که وجود انسان عقلست

بناء علیهذا بعد از آنکه سلطنت نبوة بقا و ابقاش مربوط
بوزارت باشد و پس از آنکه ظهور دولت این سلطان بی نشان
و برهان حضرت یزدان در مملکت انسان منوط بوزارت عقل
باشد بلکه محتمل است گفته شود در سلسلهٔ انبیا و رسل که در
زمان خود هر یک بالنسبه بسلطان السلاطین مرتبهٔ وزارت
داشتند و بالنسبه بمخلوقین منزلهٔ صدارت را دارا بودند زیرا
که انبیاء چنانکه مذکور شده وجهه دارند از جهتی بتجرد
با ملکوت و از جهتی جنسیت با ناسوت لهذا احکام و اوامر
از سلطان گرفته بمخلوق میرسانند و خلق را از صفات و حالات
وقهاریت و رحمت آن مطلع میسازند و همین است مقصود از
وزارت پس بطریق اولی و سبیل اعلی این سلطنت علیا و دولت
قاهرهٔ بیضا لابد منه است از اختیار کردن شخص وزیر و لا علاج
در اهتمام بر این مرد بی‌نظیر و بنحو اتم اقوم محتاج است این پادشاه

در ترویج اسلام و تشیید احکام و حفظ نفوس انام و دفع
شرور لئام و اجرای آثار دولت و ابقای حوزهٔ مملکت بوزیری
که ذاتا اشرف ذوات و قلبا الطف قلوب و لسانا افصح السن
و علما اعلم و حلما احلم و حکمة احکم و عقلا اعقل از رعایای
سلطان و تدبیرا و تقدیرا سرآمد از همگنان و خالی از نظیر
از اقران و کفایة آصف سلیمان باشد و برزخیت بین رعیت
و سلطنت منحصر باو باشد و سلطان عدل نشان جمیع امور
مملکت و رعیت را باین شخص وزیر واگذارد و مصالح و مفاسد را
از او بخواهد و لابد چون محض استعداد ذاتی و استعلای فطری
این شخص وزیر مظهر تجلیات سلطنتی گردید اقران و اماثل در
مقام حسد بر آیند

از یکی بد بخت خرمن سوخته — می‌نخواهد شمع کس افروخته
بو الحکم نامش بد و بو جهل شد — ای بسا اهل از حسد نااهل شد

و در خلوت و جلوت محامد و صفات حمیدهٔ این وزیر بی‌نظیر را
در نظر سلطان قبایح جلوه دهند و افعال صالحه و اعمال
خالصه و احکام صحیحه او را بر فساد و خیانت و جور و اذیت ذکر
نمایند که الحسود لا یسود و شخص مبارک سلطان باید توکل
بر ذات سبحان نماید و از کلمات حسودان اعراض کند و دست
از این وزیر مهذب مجرب بر ندارد و اگر غیر از این معمول دارند

جمعیتی عیت محض اختلاف را خاطر حضرت مبدل
پراکندگی گردد و رفته رفته در شخص سلطنت و هیکل دولت
تهاون و سستی روی دهد و عظمت مبدل بحقارت و قوت
بدل بذلت شود

کرمی که مار چو کند تن بشکل مار … کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست

چنانچه مورخین نخام در کتب تاریخ مشروحا شرح داده اند و
حالات سلاطین ماضیه و وزراء سالفه را مفصلاً تفصیل
داده اند و هر کس احاطه دارد میداند که این عاصی چه عرض
نماید و این وجیزه گنجایش آنها ندارد و چون از مطلب مقدمه
محرز و مبرهن گردید بر سر مطلب اصلی و مقصد کلی رویم در
کتاب مستطاب تجارب السلف است اول کسی که ملقب بوزیر شد
حضرت هرون بود و در این امت اول شخصی که ملقب بلقب
سید الوزراء گردید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و در کتاب
مستطاب روضات الجنات شیخ العلماء و سید الفقهاء و
مروج الشریعة البیضاء و مؤید الملة الغراء نقطه دائره المناقب
والمفاخر العلم الظاهر جلالة الشأن مرحوم میر محمد باقر مجتهد
چهارسوقی اصفهانی میباشد اول سلطانی که بجهة خود وزیر
اختیار کرد و بلقب وزیر و منصب وزارت او را سرافراز نمود ابو
عباس سفاح اول خلفاء عباسیه بود و قبل از آن کسی معروف

باین لقب نبود و اول وزیر ابو سلمه حفص بن سلیمان همدانی است
و مشهور گشت بوزیر آل محمد و عبارت از کتاب اینست و اول من
وقع علیه اسم الوزیر و شهر بالوزارة ابو سلمه حفص بن سلیمان
اگرچه سلاطین ایران و ملوک یونان و خوانین توران و خواقین
هر زمان و قیاصره دوران و فراعنه جهان هر یک از ابنای
بجهة مشاورت در امر مملکت یکی از علماء عصر و حکماء دهر را
اختیار میکردند و در امور سلطنتی و مملکتی با آنها مشاورت
مینمودند و لیکن آنها در مملکت تصرف نداشتند و اگر داشتند
بلقب نبیل وزارت سرافراز نبودند مگر از زمان احمد سفاح تا
این زمان که این سنت سنیه معمول گردید مطلب دیگر باید دانست
عجالتاً وزیر ماده اشتقاق او از چیست و چند معنی دارد اول
وزیر از وزر بکسر و سکون است و بمعنی ثقل و سنگینی است و منه
قوله تعالی ولا تزر وازرة وزر اخری لا ثقلها و چون وزیر سلطان
ثقل و وزر و سنگینی او را در امور مملکت و دولت بر میدارد
وزیرش نامیدند ع وزر دار و وزیر بار کش است و این قول ابن
قتیبه است دویم وزیر از وزر بتحریک است و بمعنی پشتیبانی است
که بواسطه او انسانی از مهلکه نجات مییابد و چون شخص سلطنت
در امور مهمه دولت و رعیت متوسل بریسمان رای و حبل متین
عقل وزیر میشود و از مهالک و معارک نجات مییابد وزیر را

وزیر نامیدند و این قول ابی اسحق زجاجی است سیم وزیر از
وزر بفتح یکست و لی بمعنی ملجا و ملاذ است و منه قوله تعالی
کلا لا وزر ای لا ملجأ و چون وزیر ملجاء خطرات و
بلیات سلطانست یا آنکه ملجاء و ملاذ امور راجعه باوست یا آنکه
از جانب سلطان ملجأ و ملاذ رعایاست از اینجهة وزیر نامیدند
چهارم وزیر از ازر است که بمعنی ظهر است یقال آزرنی فلان
علی امره ای کان لی ظهرا و منه قوله تعالی اشدد به ازری چون
وزیر بواسطه تدبیر و تقدیر ضمیر منیر خود اعانت سلطان و
امر مینماید کانه بمثابه ظهر و پشت اوست پنجم وزیر از
ازر است و بمعنی عون است و یاور و منه قوله تعالی فازره
فاستغلظ ای اعانه چون وزیر اعانت کند امیر را در امور دولت
و نصرت نماید او را در مشاوره لهذا او را وزیر نامیدند
بهر حال بنص کلام ذو الجلال هو الذی جعلکم خلائف الارض
و رفع بعضکم فوق بعض درجات تا شخص انسان استعداد ذاتی
نداشته باشد و استکمال صفات نفسانی و استجماع ملکات
عقلانی نکرده باشد چگونه درجه او فوق درجات شود و
مرتبه او اعلای مراتب گردد و از جانب سنی الجوانب سبحانی بخلعت
وزارت سرافراز شود و از طرف قرین الشرف سلطان بعز صدارت
ممتاز گردد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل

العظیم از آیات و آثار معجز علامات ظاهر میشود قوام ملک
و سلطنت و نظام رعیت و دولت جز باصابت رای و تدبیر وزیر
صورت نپذیرد و سر انجام مهام رعیت بی تقویت صوابنمای
بی نظیر وزیر انتظام نگیرد و هم چنانکه علماء حجت میباشند از
جانب حجة الله بر بریه کذلک وزراء آیت بوده اند از طرف
سلطان بر رعیت

ز فکر وزیر فطانت پناه   مخلد شود دولت پادشاه

و در امثال است که لا تسئل عن السلطان من هو وانظر
الی الوزیر من هو فان الوزیر اذا صلح صلح الملک و اذا
فسد فسد الملک حکما گویند هم چنانکه قوام و قیام عالم
منوط و مربوط بعناصر اربعه آب و آتش و هوا و خاکست که
اگر مرتبت نباشد یا غلبه نماید اسباب انهدام و انعدام عالم
کذلک نظام و انتظام بنی آدم در تمدن و بقای نظم نوع بنی آدم
بر چهار طبقه است که بمثابه این چهار عنصر است اول طایفه
اهل قلم میباشند و ایشان بر ده قسم میشوند نعم ما قال

اذا افتخر الابطال یوما باسیافهم   وعدوه مما یکسب المجد والکرم
فحق قلم الکتاب فخرا و رفعة   مدی الدهر ان الله اقسم بالقلم

و افضل و اکمل اقسام عشره دو طایفه هستند اول علما دوم
وزراء و این طوایف عشره در این عالم منزله آب میباشند و

چون رعیت و بقای اهل مملکت باین جماعت است من حیث
الباطن که «و من الماء کل شیء حی» دلیل مراد است دویم طایفهٔ
شجعان و حارسان ملت و حافظان شریعت و عساکر منصوره
و جنود مجنده اسلامیان میباشند و این جماعت بمثابهٔ آتش
هستند که امانت و افنا دارند سیم طایفهٔ تجار و کسبه و
اصحاب معاملات و ارباب صناعات میباشند که نقل امتعه
و اقمشه از بلدی ببلدی نمایند و وسایط تعیش خلایق گردند
و این طایفه بمرتبهٔ هوا میباشند زیرا که بواسطهٔ هوا است
زندگانی انسانی کذلک بمعاونت تجار و کسبه است مایهٔ عیش آدمی
چهارم طبقهٔ زارعین و فلاحین میباشند که مدبر نباتات و
مربیات قوتند و غذای همه جماعات بسعی و اهتمام این طایفه از
مکمن غیب بعرصهٔ شهود میرسد و این طایفه بمنزلهٔ خاک میباشند
پس همانطوریکه سلطان السلاطین بحکمت بقاء عالم و ابقای بنی آدم
این چهار عنصر را خلق کرده از هر یک ثمراتی و شئوناتی بحسب
استعداد طبیعی ظاهر میشود و نظرات مرحمت بهر یک علی مراتبهم
دارد باید این سلطان عادل هم بر طوایف اربعهٔ مسطوره نظر
عنایت بر حسب استعداد مرتبت «الاهم فالاهم» بیندازد
و بحکومت عقل اگر بقای روح انسانیت میخواهد باید تعظیم
کند علما را خصوصا اعلم آنها را و اگر ابقای جسد تمنا دارد

باید تکریم نماید وزراء را خصوصا صدر اعظم را و اگر تمکین
و اجتماع مملکت را اراده دارد باید اظهار معدلت و اختیار
دادن فرماید بر طوایف ثلثهٔ اخر قال بعض الحکماء لا ملک الا
بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعمارة و لا
عمارة الا بالعدل و حسن السیاسة و نعم ما قال الشاعر

ستون خیمهٔ دولت براستی عدل است — که بی ستون نبود خیمه را بپا قرار
ضرر ز کفر نباشد بدولت عادل — بنای ملک نپاید بظلم استقرار

و چون سوای معصومین جمیع افراد مکلفین جایز الخطا میباشند
و اشخاصی که در پایتخت بر عامهٔ مخلوقین دارند اگر خطائی از ایشان
صادر شود چون متعلق بامور خلق است خسارت و اسائت
آن فوق العاده شود لهذا ندیم و جلیسی لازم است که جبلتش
قریب طبیعت سلطنت و سر برتش از جمیع جهات افضل از رعیت
باشد و باید سلطان آنشخص را اختیار نماید و وزارت خود را
بدو تفویض نماید و اگر نبریز اقران و سرآمد اهل زمان باشد
صدارت خود را در امور مملکتی بدو بسپارد و او را در مهام
رعیت مطلق العنان و صاحب اختیار و بمنزلهٔ نفس نفیس سلطنت
قرار دهد و بواسطهٔ وجود خصائل و معدوم بودن رذائل
در ذات مستجمع الفضائل صدارت عظمی اعتماد بر اقوال و احوال
و افعال صادره از ناحیهٔ صدارت نموده قول حسودان و

دشمنان از درباره او قبول نفرماید و در کمال اطمینان کشف
مشکلات حقایق و شرح مغلقات دقایق مملکتی و دینی را
از حضرت اشرف او بخواهد

علیم باسرار الدیانات والوغی | لذ خطرات تفضح الناس والکتبا

و شخصی که قامت با استقامتش لیاقت خلعت صدارت دارد
لاأقل باید این ده خصلت در طبیعت و سریرتش مندرج باشد
اول ذاتاً اشرف ذوات دویم قلباً ارحم و الطف قلوب
سیم عقلاً اعقل چهارم طبعاً اعدل پنجم علماً اعلم ششم
حلماً احلم هفتم صبراً اصبر هشتم جوداً اجود نهم عزماً
و رأیاً اعزم و احکم دهم تدبیراً و تقدیراً اقدر مقربان
حضرت سلطنت باشد و اگر نه سزاوار منصب نبیل صدارت
و مسند جلیل شرافت نباشد و استحقاق وزارت عظمی و
امارت کبری ندارد و باید سلطان عدل نشان زمام مهام
مملکت و رعیت بدو واگذارد و الحق در این عصر و زمان
و دهر و اوان کسیکه مستجمع جمیع خصال عشره بلکه محتوی
عموم صفات حسنه میباشد و لیاقت دارد بالذات وزارت را
و اولویت دارد بالصفات صدارت را از شهامت جاه و نباهت
قدر و شرافت ذات و رزانت رای و رحمت قلب و وفاقت طبع و
سلامت نفس و کرامت خلق و نظافت طینت و سعادت فطرت

از آسمان مجد معالی که در زمین | آثار فضل او چو ستاره است بیشمار

کثیر السخا وفیر الحیا علیم الذکاء جسیم الوفاء اصابت عزم
و متانت حزم کیاست عقل و فراست نقل قضا مهابت و قدر قدرت

فضائلش بسخن هیچ در نمی‌گنجد | بدان مشابه که در قطره بحر و دریا
وقفت و اهل الفضل تنشر فضله | وتسئلنی عن فضله و اعده
فقالوا له حکم فقلت و حکمة | فقالوا له مجد فقلت و جود
فقالوا له قدر فقلت و قدرة | فقالوا له عزم فقلت سدید
بجای نقطه ز کلکش فرو چکد پروین | بجای نکته ز لفظش عیان شود اعجاز

بحر جود و کان سخا سزاوار هر توصیف و ثنا حافظ نفوس انام
و ناصر هیکل اسلام ممدوح رعایا و محبوب عامه برایا آصف
صورت و آصف سیرت یگانه بینش و دانش و صدر با داد
و دهش وزیر بی لابش و خدا پرست ستوده منش طغرای
فرمان وزارت و فرمانفرمای دیوان صدارت و شرف شرف
شرافت و سرمایه انسانیت و آدمیت بندگان جناب جلالتمآب
حضرت مستطاب الاجل الافخم و الطود الاشم و البدر الاتم
و شمس الوزراء العالم و صدر صدور ما تقدم و افضل ارباب
الهمم آقا میرزا علی اصغر خان صدر اعظم لازال
فی ظل السلطان مفتخراً بخلعة الوزارة و مشرفاً بتشریف الصدارة

علا فوق افراد النجوم بمجده | و نال سماء المجد من کل موضع

صدر از آنچه هست فزونتر شد (وجود) — کز صفات جلالش بیکسی اشکال

واکر این بنده بخواهد هر یک از صفات حمیده و اوصاف پسندیده

او را توصیف نماید نتواند

گر نویسد وصف او بیحد شود — مثنوی هفتاد من کاغذ شود

زیرا که کیفیت پیمودن عمان است بقدم و فرسودن شهلانست بقدم

ولی بمضمون ما لا یدرک کله لا یترک کله و نعم ما قال

سوی شهر از باغ شاخی آورند — باغ و بستان را کجا آنجا برند

آب جیحون را اگر نتوان کشید — هم بقدر تشنگی باید چشید

قد کان صاحب هذا الامر جوهره — مصونة صاغها الرحمن من شرف

نسیم گل چو زبان خلق نسبتی دارد — بصد زبان بستاید هزار دستانش

بطوری در علو شان و بنحوی در سمو مکان یگانه جهان و نادره

زمان میباشد که دوستان و دشمنان کالکلمة التوحید معترف

و مقر با فضلیت از نعمت موهوبه رحمن و آیت موصوله من عند سلطان

تا کشته زمه صدر اعظم — شد تاج و نگین گرفته از جم

زد کشاه باوج ماه خرگاه — زد صدر بر او بدر پرچم

و دلیل بر رسوخ صفات عشره و ثبوت اوصاف حسنه در وجود بندگان

حضرت اشرف دامت شرافته اکثر من ان یحصی است هر شخص عاقل

بدوربین بصیرت و بمنظره عقل و خرد نظر نماید در آن جرم صغیر

و فیک انطوی العالم الاکبر را بطریق کمال ملاحظه مینماید

ومطالب

ومطالب عمده و مآرب مهمه صادره از افق آسمان وجود شرح درهم

شهر و سنه از آوان تکلیف سلطنت تا زمان صدارت مشاهده سفرنامه

ان الهلال اذا رأیت نموه — ایقنت بدرا منیر في اللمعان

هر منصف با نصف که بدیده انصاف در آن اوج شرف نگران

شود فرید دوران و وحید زمان را معاینه نماید

من ذا یماثله من ذا یشابهه — من ذا یجانسه في الفضل والکرم

بفضل او نرسد هیچ معنی از پی آن — که اندکست معانی و فضل او بسیار

بلی فضله اشهر ان ینبه علیه — وزمام الفضل طوع یدیه

و مراده رضی الجبار و مداده یکور اللیل علی النهار

استظل برایة الدولة و تمیز من بین اکفائه بجنس العقل

والکفایة انما هو قول فصل و ما هو بالهزل

لا یدرک الفهم شیئا من محاسنه — ولو تحلق اقصی ذروة الهمم

تا جهان زیب شهنشاه مظفر با فتح — اصفی چون صدر اعظم ملک گیر یافته

خور نگین تا زمین بوس درش کرد اختیار — دیده آسمان از عرش افسر یافته

و بمنطوق المرء عند الامتحان یکرم او یهان هنگام محک و امتحان

تدبیر و قدرت و عقل و کفایت ایشان ظاهر شود و کفایت

شجاعت و قدرتی که از حضرت صدارت در قتل شاه سعید صادر

گردید از وزرای ما تقدم ظاهر نگردید زیرا که چون ضمیر

منیر شاه غفران پناه هدف تیر بلا و قضا و گلوله ظلم میرزا رضا

واقع

واقع گردید و فوراً منادی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی
ربک راضیة مرضیة را لبیک اجابت گفته مرغ روح آن قدرن
باشیانه قدس واصل گشت و از فوت جان ایران تزلزل در
ارکان حاضرین سلطان افتاد و هر یک از این واقعه هایله
خود سلب حواس خمسه ظاهره و باطنه مشاهده نمودند مگر
شخص عقل و نفس خرد و هیکل کفایت و تعین صدارت با عشق
مفرطی که باین پادشاه داشت که اگر زمانی خاری در کف پای شهریار
مخلید از شدت عشق در مرهمات خود می دید مع ذلک بقتیم
اظهار کفایت و کفالت کرده اند و در مقام محافظت و محارست سلطنت مملکت
برآمدند که عبرة للناظرین و عبرة للسامعین گردید
نمتاز من رایه نصره و مزیده رفده و من فمه الاداب و الحکم

شرافت و کرم و مجد مرد می هنر — نجابت زاده وی شد بنام و محتوم

کانه فعلا و قولا و حالا موید بتاییدات له و مستند بذات
حجة الله علیه السلام گردیده قلب طبیب خود را محل نزول قوافل
غیبیه دید و آنچه قولا و فعلا از ناحیه وجودش بعرصه
شهود رسید عین صواب گردید و آیه و ما رمیت اذ رمیت
و لکن الله رمی را بالعیان فهمید و نعم ما قیل

هر که او با دوست باشد در حضور — دیده دل را اثر دارد نفوذ
چون پدید آمد بوصلش در نظر — نی سبب می بایدش نی واسطه

و آثار قدرت بیشتر از پیشتر بمنصه ظهور رسید لهذا فوراً امر
بقرق حرم محترم فرمود و هیکل نازنین شاه را بر سنگ لحد به
نشانید و عینک تقدیر بر چشم بی بصیر منصوب گردانید و عنصر
لطیفش را در کالسکه مشهید نشانید و طوری رفتار فرمود
در عرض طریق که ملازمین رکاب احتمال الضعف بوجود پادشاه
کردو زقبا بدادند و شخص شریف صدارت در کمال ادب و
حقارت در کالسکه شاه جلوس کردند و لاینقطع صحبت میداشتند
و از جانب سنی الجوانب بلاغ مینمودند و اب الجمیع اقدس شهریاری
میخواستند بنحوی حرکت کردند که بر خود ملازمین مشتبه شد
بلکه یقین پیدا کردند که تیر گلوله خطا کرده است و چون وارد
شهر و ارک سلطنتی شدند قرق فرمودند و جسد مبارک شاهی را
خوابانیدند تا وقت بقدر صد فرزند عزاداری و سوگواری نمودند
و محض آسودگی رعیت اطبای داخله و خارجه را در شوارع و طرق
گردانیدند که خلق و رعیت یقین کردند که از تیر بوجود مبارک
نخواهد رسید تخمیناً قریبی ساعت شاه مقتول را زنده نگاه
داشت و در ضمن ذات ملکوتی صفات خود را متوجه با تمام عصر
نمود و مجدداً استمداد بی اندازه نمود که مبادا بواسطه حصول
از عشق و محبت و وصول این بلیه و مصیبت قوای نفسانیه
غلبه بر قوای روحانیه نماید و از این جهت از خود بیخود شود

و امور مملکت و دولت مختل گردد الحق از آثار معلوم میشود
در هر آنی فیضی تازه و در هر دقیقه عنایتی بی اندازه رسید
که این طور بنحو کمال از عهده لوازم مملکت داری در این مدت
قلیله بر آمدند و این خبر وحشت اثر را بخاکپای اعلیحضرت
عرض نموده و تعزیت گفته و تمام حدود و ثغور و حکام
و امراء و رؤساء مملکت را ابلاغ فرمودند و اکیدا تأکید
نموده و در هر نقطه عسکری حاضر کرده و بنفسه زمام مهام
امور مملکت و رعیت را بقبضه قدرت بامر مطاع اعلیحضرت
در آوردند که از بخت بلند و یمن اقبال و معاضدت رای رزین
و مظاهرت اندیشه متین وزیر معظم و دستور اعظم که
قانون مکارم الطاف و میزان مراسم انصاف است کار دولت
چون نتیجه فکرش از نظام مامون و حوزه مملکت مانند حصن
حصین عفیفیتش از رخنه غیر مصون گردید **شعر**

ملک مصون شده صد ملک حصین است — منت وی از خدا اگر چنین است

لا یجبر الناس عظما انت کاسره — ولا یهیضون عظما انت جابره

کهف امان پناه زمان کوه شرف — غیث کرم غیاث امم صدر روزگار

و بعد از نظم و نسق مملکت بتمشیت دار الخلافه که مقر سلطنت
و مرکز قلب دولت است پرداخته و سود و غرامت و سرباز را
در هر طریق و سبیل مامور داشت تا اثری در دست ظلم و عدوان

برجا اثر و اخبار دراز نمایند

وردت الکفایة کابرا عن کابر — بصحیح اسناد عن الاسناد

باش تا صبح دولتش بدمد — کاین هنوز از نتایج سحر است

و چون از جزئیات و کلیات داخله خاطر فیض مظاهرش فی الجمله
آسوده گردید بامور خارجه ذات مقدس خود را داخل نموده و
سفراء دول خارجه را احضار فرمود و از این خبر وحشت اثر ابلاغ
کرد و جمیع سلاطین روی زمین را از این واقعه موحشه قرین اطلاع داد

له عزمة یثنی القضاء و همة — تالف بین الشاء و الاسد الضار

شخص او گشته دولت از تدبیر — رای او در حل عقد مملکت عقل

گرد آشوب از رخ دولت با عزم بشست — چون رخش از کلید دولت کلم کرد

و بعد از مدتی محرمان خبر دادند که هیکل جلیل شاه را غسل داده اند
و کفن پوشانیدند و منتظر دستور العمل دستور افخم میباشند از شنیدن
این داهیه کبری و مصیبت عظمی تزلزل در اعضا و ذرات افتاد و
فوق العاده آثار حزن و اندوه و سوگواری از جبین شریفش ظاهر
گردید آنوقت حاضرین حضور و خواتین حرم محترم فهمیدند که
سلیمان زمان مرده است

**فلما قضینا علیه الموت ما دلهم علی موته الا دابة الارض
تاکل منساته فلما خر تبینت الجن ان لو کانوا یعلمون الغیب ما لبثوا
فی العذاب المهین**

و در موت ابن سلیمان عصر اکر اشرار و سارقین مطلع بودند
هر اینه شیطنت و سرقت میکردند زمانی شیاطین انسی خبردار
شدند که از افکار بکر بیّنه و انظار بدیعه حضرت اجل اکرم اهدی
قدرت تعدّی و مزاحمت غیر ندارد

ای نام تو سر دفتر اسرار وجود / وز جود تو خلق هر دو عالم موجود
از حکمت شاملت ز رای وزرا / شد غایت کار سلاطین محمود

و جمیع عقلاء داخله و رؤساء خارجه مجتمع الهمة و متفق الکلمه
کفتند در هیچ عصر دیده دهر مانند این صدر ندیده الحق در
کفایت و بروز عقل و قدرت صد چون بوذرجمهر ایران و بیزمارک
فرنکان در ذیل نعال مجلس صدارتش باید تلمذ نماید و رسوم
قانون مملکت داری و رعیت پروری را کسب نماید

فی شأنه و لسانه و بنانه / و جنانه عجب لمن یتفقد

بر زمین فخر آسمان زان است / که بفرمان صدر دوران است
آنکه از بیم داعی عدلش / کله را کرک خیره چوپان است
در جهان هر وجود را جانی است / جز وجودش که یکجهان جان است
عقل پیر ای بزرگ بخت جوان / پیش رای تو طفل نادان است
هر چه انسان بخطه ایران / مر تو را پای بند احسان است

و اعجب از تمام واقعات مسطوره است نعمتی منظم و منسق و نمود
برای صاحب شخص واحد خود مملکت و امور دولت ذکر نا

کنون که قریب چهل روز است آثار امنیت و ثمرات معدلتش بطوری
برقرار است که کوش پریشان مانندش نشنیده و دیده فرنکان
مثلش ندیده

یمناه یمن کلما عن مطلب / و یسراه یسر کلما اعسر الوفد

حقیقة این وجود حضرت اشرف افخم دولت و امتنان مملکت است
فرو خورد آب عدالتش آتش ظلم / چنان چون مار موسی سحر ساحر

مجن الردی غیث الندی مربع الجدی / مجیر الوری صدر العلی زینة المجد

چو دور کار غالب و چون دهر کینه کش / چون آسمان بلند چو خورشید بی نظیر

و از جمله از علو همت و سمو سخاوت درجه مروت و نشر فتوت
کیفیت برداشتن عوارض از قصابخانه و خبازخانه دار الخلافه است
چنانچه مختصری در مقدمه اشاره کردید

صحیفة احسان بخر بحسنها / سجودا اذا ما لاحظتها الصحایف

ای صدر معظم مکرم / در نامه تو سر اسم اعظم
خورشید ز روی تو منور / آفاق ز رای تو منظم
آنی تو که از کف کرامت / آنی بدهی نظام عالم

بهر حال بر اهل بصیرت واضح و ظاهر است آنچه بتحریر پیوست
از مطالب و مآرب ظن قوی بر آنست که مطابق با واقع است و هر چه
از اوصاف حمیده و صفات پسندیده حضرت اجل اکرم افخم سرکار
صدر اعظم تقریر کردید از دریای حقیقت است خوب است ختم این

فصل باین اشعار شود

چه جرم رفت که با ما سخن نگاهی نیست / مرا بعشق تو جز از وفا گناهی نیست
گذشت ناله‌ام از آسمان ولیک ترا / از این چه سود که اندر دل تو راهی نیست
خبر بیار از آن دل که گواه بسیار است / اگرچه درد ترا حاجت گواهی نیست
دلیل دعوی من حافظ از زبانم گفت / جز آستان توام در جهان پناهی نیست

فصل هفتم

در بیان معنی آیه شریفه و بیان معنی محاربه و حکم محاربه با مؤمنین محاربه با خدا و خاتم النبیین است و کیفیت ثبوت محاربه و حد آن و کیفیت توبه و فوائد مرتبه بر آن

قوله تعالی إنما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الأرض فسادا أن یقتلوا أو یصلبوا أو تقطع أیدیهم و أرجلهم من خلاف أو ینفوا من الأرض ذلک لهم خزی فی الدنیا و لهم فی الآخرة عذاب عظیم إلا الذین تابوا من قبل أن تقدروا علیهم فاعلموا أن الله غفور رحیم

ظاهر معنی آیه وافی هدایه بنا بر تفسیر منهج این است و جز این نیست که جزای آنانکه حرب کنند با خدا و رسول او یعنی در صدد حرب و سلب حیوة و مال مسلمین باشند و می‌شتابند در زمین بجهت تباهی و فساد و قتل و نهب و غارت این است که بکشند ایشان را یا بر دار کنند یا دست و پای ایشان را بر خلاف قطع نمایند یعنی دست

راست را با پای چپ قطع نمایند یا برانند ایشان را از زمین و از شهر و قریه بزمین و شهر دیگر و این حدود اربعه مذکوره برای محاربین فضیحت و هلاکت است در دنیا و مر ایشان راست در آخرت عذاب بزرگ مگر آنانکه توبه نمایند از آنچه خوف آن است پیش از آنکه قادر شوند بر ایشان بر ثبوت محاربه و سعی در فساد پس بدانید بدرستی که خدا آمرزنده است بتوبه و مهربان است بر تائبان بیان إنما کلمة الحصر و جملة جزاء الذین مبتداء و یسعون عطف علی یحاربون و السعی المشی السریع و فسادا حال من فاعل یسعون ای یسعون مفسدین او یفسدون فی الارض فسادا و جملة ان یقتلوا خبر المبتداء و الخزی الهلاک و الاهانة و الذلة و تدل الآیة علی استحقاق المحارب فی الدنیا و الآخرة و لا یجوز مدح المحارب و فی قوله تعالی الا الذین امنوا قولان عند الامامیة و الشافعی ان الاستثناء من حق الله تعالی و اما حق الآدمی من القتل و الجرح و المال فلا یسقط الا بالقصاص و الاداء سواء کان المال موجودا او مفقودا فیلزم حینئذ قیمته و عند بقیة العامة ان الاستثناء من کل حق الا ان یوجد عین المال فیؤخذ منه و تابوا ای رجعوا و تقیید التوبة بکونها قبل القدرة یدل علی انها لو حصلت بعد القدرة لم تسقط الحد و ان سقط العقاب

الآخرة وخوانیست در این فصل چند مطلب ذکر شود شاید
اسباب بصیرت گردد مطلب اول در شان نزول این آیه است و در آن
چند قولست اول عبد الله بن عباس و ضحاک گفتند که نازل
شده در حق جمعی که میان ایشان و پیغمبر آخر الزمان میثاق و
عهد بود و ایشان نقض عهد کردند دویم از حسن بصری و
عکرمه است که در حق اهل شرک نازل شد سیم فقها فرموده اند
که در حق قطاع الطریق نازل شد چهارم آنکه در سال ششم جماعتی
از کفار بخدمت سید ابرار مشرف شدند و ایمان آوردند و چون
هوای مدینه با مزاج ایشان ناساخت مریض شدند و حضرت رسول
از حال ایشان مطلع گردید ایشان را امر فرمودند بروند بجبل العیر
هوای خوبی دارد و صحرای خرمی و شتران شیرده پیغمبر در
آنجا چرا مینمایند بعد از آنکه رفتند و از شیر شتر میل کردند
و مرض مبدل بصحت گردید صباح پانزده شتر شیرده خاص
پیغمبر را برداشته و بقبیله خود آوردند و شخص یسار که غلام
حضرت خاتم بود و بشغل ساربانی آنجناب مفتخر بود تعاقب
کرد کفار را چون بایشان پیوست و جنگ صعبی واقع شد
و بعد از جرح بسیار یسار گرفتار گردید کفار دست و پای او را
قطع کردند و انفد بخار در چشم ایشان فرو بردند تا شهید شد
یکی بچه گرگ میپرورید   چو پرورده شد خواجه را بردرید

جبرئیل امین این خبر وحشت اثر را اطلاع داد یکنفر از اصحاب با مامورین
بیست نفر از سوار بجنگ این اشرار ماموریت پیدا کرد چون تلاقی
گردید جمیعا مقهور و اسیر شدند و در محضر فیض نور آن فخر بشر
حاضر گردیدند این آیه نازل شد رسول اکرم امر فرمود دست و پای
هر یک را قطع کردند و انفد بخار در چشم انها فرو بردند تا
بجهنم واصل گردیدند و بعد از این واقعه هر وقت خطبه
میخواند میفرمود مبادا در چشم احدی از کفار من بعد بجهة
قصاص خار فرو نمائید زیرا که این قضیه خار فرو بردن در
چشم مخصوص همین اشخاص بود مطلب دویم در معنی حربست
لغة و اصطلاحا و اما در لغت حرب بفتح و سکون بردن مال
ولباس و مقاتله و مجادله و کارزار است و از این قبیل است
انی حرب لمن حاربکم و سلم لمن سالمکم و حربه بکسر هم بمعنی
کارزار و حربه بفتح آلت جنگست و رجل حرب ککتف مرد بسیار
جنگ کنند و حریبة الرجل ماله مسلوبة و اصل الحرب السلب
یقال حرب الرجل ماله ای سلبه فهو محروب و حریب و حرب
پس محارب بمعنی مقاتل و اخذ کننده مال غیر است لغة و اما در
اصطلاح فقهاء ره کل من جرد السلاح لاخافة الناس فی بر
او بحر لیلا او نهارا ضعیفا او قویا فی مصر او غیره من اهل
الریبة ام لا فهو محارب یعنی هر کس آلات جنگ خود را بکشد

یا ظاهر سازد یا همراه خود بردارد بجهة ترسانیدن مردمان
در صحرا باشد یا در دریا، در شب باشد یا روز کشنده آلت جنگ
ضعیف باشد یا قوی در شهر و قریه باشد یا در دیه و غیر آن از
اهل گمان و شک باشد یا نباشد پس همچو شخصی با این قیود و شروط
محارب است و در کتاب صافی از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده
قال من حمل السلاح باللیل فهو محارب الا ان یکون رجلاً
من اهل الریبة بنابراین بیان اشخاصی که خود را مسلمان میدانند
نباید در زمان غضب و غیره آلات و ادوات حرب با خود بردارند
بقصد ترسانیدن از قبیل تفنگ و طپانچه و ششلول و شمشیر و
خنجر و کارد و سایر آلات حرب چه جای آنکه بروی مسلمانی
بکشند ادوات حرب را اما عمده قصد اخافه است یعنی اگر
شخصی اسباب جنگ برداشته باشد و خیال اخافه و ترسانیدن
مسلمانی نداشته باشد محارب نخوانند او را اگرچه مسلمانان
بترسند و این تعریف بنا بر مذهب امامیه و شافعی و مالکی است
واما بمذهب ابی حنیفه محارب کسی است که در صحرا و بیابان در
مقام ظاهر کردن آلات حرب بیرون کشیدن ادوات جنگ برآید
بقصد اخافه و اگر در غیر صحرا باشد از بلد و شهر و غیره محارب
نخوانند مرحوم شهید ره در شرح لمعه میفرماید ولو اقتصر
علی الحجر والعصا والاخذ بالقوة فهو محارب یعنی اقل مصداق

محارب کسی است که سنگی بردارد یا چوبی بردارد بجهة ترسانیدن
مسلمانی یا آنکه سنگ و چوب ندارد آلات حرب و جنگش منحصر است
بقوت و زور بازو پس که بقوت خود میگیرد مسلمانی را از روی
اخافه پس همچو شخصی محارب است با خدا و رسول خدا و احکام حضرت
مصطفی ص و ثمره این است یکی از حدود اربعه آنچه باید بر این محارب
مجری شود نکته لازمه اغلب احکام نبویه و قوانین شرعیه
از بابت بیمبالاتی خلیفه عمر و در ایام مندرس گردید بلکه
نسیاً منسیاً شده است من جمله کیفیت محاربه و احکام محاربت است
احتمال میرود در هر مکلفی در هر روزی محاربه و مقاتله با خدا
مینماید و بجهة ترسانیدن برادر دینی خود آلات حرب ظاهر
میسازد اصلا حکم خدا بر او جاری نمیشود مثلا دو برادر دینی
با هم نزاع مینمایند یا دو برادر صلبی با هم جنگ میکنند یا آنکه
پدر با پسر نزاع مینمایند یا زن با شوهر جدال دارد یا بجهة
مال یا بعلت حال یا بسبب شأن و جلال فوراً محض اخافه و
ترسانیدن طرف برابر یک حربه با خود برمیدارد یا آنکه آلت حرب
برمیدارند بدون اغراض مذکوره ولی قصد اخافه و ترسانیدن
دارد و میخواهد اظهار تهور و سبعیت و امارت نماید تماماً
در حکم محارب میباشند باید حکم خدا را مجری دارند تا دیگری
اقدام در این امر قبیح ننماید و خود را گرفتار خزی دنیا

وعذاب عقبی نگردانند العجب ثم العجب دول خارجه شنیده‌ام باکمال
بیگانگی که دارند در پذیرائی احکام شرع مطاع همراهی دارند
ومعمول ومجری میدارند زیراکه بالمشاهده ثمرات وفوائد
هریک از احکام را دیده‌اند واین امت باکمال یگانگی که دارند
در واقع ومتابعت مینمایند در ظاهر مع ذلک احکام را ترک
کرده‌اند مثلاً مسموع شده است در دول خارجه اگر سوای
عسکر ولشکر دیگری آلات حرب بردارد او را خواهند گرفت
ومدتی محبوس خواهند کرد واگر در بار ومتاع مسافرین ببینند
مالش را ضبط نمایند وخود او را حبس کنند واگر در آلات حرب
وجبه‌خانه رعیت پیدا شود که سوای نظام وعسکر باشد
مورد مؤاخذه دولت شود وامر به مسترد کردن دارند بلکه
شنیده‌ام آنخانه را بر سر او خراب نمایند اگرچه از سلاح و
حربه موروثی باشد وخود نخریده باشد وجهت انقسم نعمتها
از حمل سلاح عمده ملاحظه از این است وحکم خداست زیراکه
حفظ نفوس محترمه بندگان وتالیف قلوب ایشان ومصون
بودن نوع انها در برنداشتن حربه است شنیده‌ام اگر کسی حربه
خود را بکشد بجهة اضافه حکمش حبس مؤبد است واقعاً ملاحظه
نفرمائید حضرات فرنگان اینطور مواظبت در اجرای این احکام
دارند وما ها ظاهراً امت مرحومه در چندان مخالفت داریم و همیشه

حمل سلاح مینمائیم بقصد اخافه وترسانیدن بلکه بجهة قتل
وکشتن بیرون میآوریم حربه را ودر هر زمان محارب واقع میشویم
وچون اولیاء دولت جاوید ایت غفلت ومسامحه در اجراء حکم
الهی مینمایند واکیدا تاکید از منع حمل آلات حرب نفرموده‌اند
کم کم کار باین مقام منجر میشود که شخص شیطانی میرزا رضای کرمانی
دور از رحمت سبحانی با حربه هیکل شریف وعنصر لطف همچو
سلطانی را هدف تیر بلای ناگهانی قرار میدهد وفتنه وجور در
جهان ظاهر مینماید پس بر افراد برادران دینی واحاد مکلفین
اثنی عشری اعلام میدارد که قانون الهی وشریعت نبوی اینست
هر کس در هر کجا وهر وقت با خود سلاح بردارد بجهة ترسانیدن
برادر دینی محاربه ومقاتله با مسلمین کرده است ودر حکم محارب
باخاتم النبیین وحضرت رب العالمین است وهر کس حالش این باشد دور
از رحمت سبحان ومستحق خزی وهلاکت در دنیا وسزاوار عذاب
عظیم عقبی ولیاقت بیکی از حدود اربعه اینه در این سرا خواهد
داشت لهذا شخص مسلمان نباید آلات حرب باین قصد بردارد و
خود را مغضوب خدا در مخالفت این سنت محمد مصطفی صلعم نماید
واستدعاء از اولیاء دولت جاوید ایت دارد محض اطاعت امر
وحکم یزدان ومتابعت شریعت پیغمبر اخر الزمان وحفظ نفوس
ضعیفان وتربیت امتان غدغن بلیغ فرمایند دیگر احدی جرئت

نماید که با خود سلاح بردارد و اگر از روی مخالفت بر داشتند
بحکم متفق علماء اعلام یکی از حدود اربعه بر او جاری نمایند که
عبرتی از برای دیگران شود

من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم / تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

مطلب دویم در معنی محاربه با خدا و رسول و سؤال خداوند
ذو الجلال با کمال قدرتی که دارد و از شدت ظهور یک مرتبه مینماید
اختفا دارد یا من اختفی لفرط ظهوره و نعم ما قال

در هیچ پرده نیست نباشد نوای تو / عالم پر است از تو و خالی است جای تو

و رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز از دار دنیا مسافر سفر عقبی
شده و ولی الله حضرت امام زمان علیه السلام بجهة خوف غیبت از انظار
فرموده بناء علی هذا چه معنی دارد بعد غیبت کبری محاربه و مجادله
با خدا و رسول الله و ولی الله چنانچه این آیه دلالت دارد
انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله الخ جواب از برای محاربه
با خدا و رسولش چند معنی توان گفت الاول المحاربة مع الله محمول
علی المخالفة لان المحاربة مع الله غیر ممکن الثانی تدل علی العظمة
هذا الفعل القبیح و الامر الشنیع کأن المحارب بسبب عظمة
معصیته محارب و الثالث تدل علی عظم قدر المسلمین فان
المؤمن اعظم قدراً عند الله من الکعبة فالمحاربة مع المسلمین
فی حکم محاربة الله و الرابع المقصود من محاربة الله محاربة اولیاء

الله

الله فالمضاف فی الایة محذوف کما قال الشیخ الطبرسی و الفخر
الرازی فی تفسیرهما و التقدیر انما جزاء الذین یحاربون اولیاء
الله و اولیاء رسوله یعنی هر کس جنگ و محاربه نماید با اولیاء
خدا و رسول یا محاربه نماید با مسلمانی مثل اینستکه با خدا و رسول
او محاربه کرده باشد چنانچه در حدیث قدسی است من اهان لی
ولیا فقد بارزنی بالمحاربة یعنی هر کس اهانت نماید ولی مرا
بجهة انتسابیکه ولی با من دارد پس بتحقیق مبارزت کرده است
با من بطریق محاربه ملخص مقال آنکه اگر چه جمع جمیع معانی اربعه در
موضع واحد ممکن است اما آنچه اغلب مفسرین و محدثین نقل
فرموده اند مراد از محاربه در این آیه محاربه با مسلمانان و اهل ایمانست
که هر کس یک حربه با خود بردارد بجهة ترسانیدن مسلمانان محاربست
با مسلمانان و محاربه با بنده مؤمن در حکم محاربه با خداست و
معمول به فقهاء رضوان الله علیهم اجمعین همین است چنانچه خود
آیه دلالت دارد تکمیل جمیل چگونه تصور میشود این مطلب که
تشوله یا طپانچه یا تفنگ بطرف بنده مؤمن نگاه میدارد
بجهة ترسانیدن یا کشتن مثل اینستکه این عمل قبیح را با خدا و رسول
کرده باشد و مانند محاربه و مقاتله با خدا و رسول باشد ممکن است
دو قسم در حل این مرام و کشف این مقام گفته شود قسم اول
بمشرب عرفا من حیث الباطن مؤمنان مظهر یک جلوه میباشند

وکانه

دکانه نفس واحدند وفی کشف الاسماء عن الصادق علیه السلام قال
انما المؤمنون بنو اب وام واذا ضرب علی رجل منهم سهر الآخرون
یعنی حضرت صادق علیه السلام فرمود مؤمنان برادرند و اولاد
یکپدر و مادرند و اگر اذیت شود رگی از بدن مردی از ایشان
بیداری میکشند دیگران از مؤمنان معلوم میشود من حیث
الباطن افراد مؤمنین از شدت اتصال حکم واحد دارند

در معانی قسمت و اعداد نیست ‌‌ ‌ در معانی تجزیه و افراد نیست
اتحاد یار با یاران خوش است ‌ ‌ ‌ پای معنی گیر صورت سرکش است

کما ورد فی الحدیث ایضا انما المؤمنون اخوة و از باب شدت
اتصال مؤمنین بیکدیگر است که از مقصد لومیت امر باجتناب
و نهی از عصیان رسیده است لقوله تعالی تعاونوا علی البر والتقوی
ولا تعاونوا علی الاثم والعدوان زیرا که محبت هر یک مودت
بدیگرانست و اذیت هر یک اذیت دیگران و از باب کثرت اتحاد
که خلاق عباد قصاص را حیوة قرار داده لقوله تعالی ولکم فی
القصاص حیوة یا اولی الالباب و از جهت ظهور ارتباط مؤمنان است
بیکدیگر که حضرت منان در دو محل از قرآن قتل یکنفس محترم را
قتل عالم و احیای او را احیای بنی آدم قرار داده لقوله تعالی
ومن قتل نفسا بغیر نفس او فساد فی الارض فکانما قتل الناس
جمیعا ومن احیاها فکانما احیا الناس جمیعا و این سلسله

جلیله مؤمنین عباد و عبید پروردگارند و سوای مؤمنین
از اولاد آدم علیه السلام که مشرکین و منافقین و کافرین و ملحدین
باشند مخلوقین اند نه عباد و عبید زیرا که عبد کسی را گویند
که در پیروی احکام مولای خود ذلیل و در شنیدن اوامر و اجتناب
از نواهی آقای خود بی بدیل باشد و از برای خود رای و اختیار
نداشته باشد و بحسب استعداد ذاتی خود مقام قرب سلطان را
درک نماید که العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة و چون حال
مؤمنین چنین که دیده البته اگر کسی غلام و بنده مطیع سلطان را
اذیت نماید مثل آنست که بشخص سلطان اذیت رسانیده باشد
از آنکه این عبد مقرب و محب و محبوب است چنانچه در اصول
کافی در ذیل باب اخافه مؤمنین از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
روایت کرده است قال من نظر الی مؤمن نظرة لیخیفه بها اخافه
الله تعالی یوم لا ظل الا ظله یعنی هر کس نظر نماید بطرف
مؤمنی نظری که هراسیده بترساند مومن را بان نظر میترساند آن
ناظر مخوف را خدا در روزی که سایه نباشد مگر سایه رحمت او
پس ماحصل این مقال این شد چون مؤمنین بمثابه اجزاء و
اعضای یکنفس میباشند اهانت هر جزو اذیت هر عضو توهین
نفس است و از این جهت از برای هر یک مجازات و حدود و قصاص
مقرر شده است تا نوع مؤمنین که بمنزله نفس واحده اند محفوظ

ماند که اگر سیاسات الهیه نباشد نوع باقی نماند و نقض
عرض حاصل آید و از ساحت قدس حکیم علی الاطلاق دور است
و علاوه این جماعت مؤمنان بندگان خاص سبحان و مقربان
مخصوص یزدان میباشند و من المعلوم که اهانت و اذیت و
محاربت هر یک از آنها اهانت و اذیت و محاربت حضرت احدیت
قسم دویم آنکه بنص قول حضرت صادق علیه السلام ان شیعتنا منا
قد خلقوا من فاضل طینتنا و عجنوا بنور ولایتنا رضوا بنا
ائمة و رضینا بهم شیعة یصیبهم ما اصابنا و تبکیهم
مصائبنا و تحزنهم حزننا و تسرهم سرورنا و نحن ایضا نتألم
بتألمهم الحدیث و از اخبار متکاثره دیگر معلوم میشود که
شیعیان و مؤمنان مخلوق‌اند از فاضل طینت ائمه طاهرین
و موجود شده‌اند از ذرات انوار معصومین و از آیات عدیده
و احادیث کثیره مستفاد میشود که انوار چهارده معصوم علیهم السلام
مخلوق شده‌اند از نور انور اظهر حضرت رب العالمین که الله نور
السموات و الارض و فی الحدیث ان الله خلق نور محمد من نور
عظمته

هم النور نور الله جل جلاله — هم التین و الزیتون و الشفع و الوتر

پس از قاعدهٔ مشابه المشابه مشابه هر کس تعظیم مؤمن نماید
از باب علاقهٔ جزئیت که ثابت شده تعظیم ائمه طاهرین علیهم السلام

کرده و تعظیم ایشان محققا تعظیم خداست و کذلک محاربه کردن
با مؤمن محاربه نمودن با امام و خداست پس از باب شدت
ارتباط مؤمنین بمبدأ در آغاز بروابط ائمه طاهرین علیهم السلام
محاربه با آنها محاربه با پروردگار است و علاوه از جهة کثرت
اتصال شیعیان بحضرت حق در انجام بوسائل طاعات خالصه
و عبادات صالحه در مقام قوس صعود برآمده‌اند متصف
بصفات الهیه و متخلق باخلاق رحمانیه گردیده‌اند و جنبه
امکانیت را در جنبه احدیت محو و محق و طمس کرده‌اند نه ذات را
زیرا که محالست که ذات ممکن ذات واجب شود و بالعکس نیز ممتنع است
چنانچه در محل خود مقرر است و اما امکان را در ممکن در مقام
عبودیت شئونات امکانیت را در صفات صمدیت فانی و نیست نمایند

هست از روی بقای ذات او — نیست گشته وصف او در وصف هو
چون زبان شمع پیش آفتاب — نیست باشد هست باشد در حساب
هست باشد ذات او تا تو اگر — بر نهی پنبه بسوزد زان شرر
نیست باشد روشنی ندهد ترا — کرده باشد آفتاب او را فنا

و الی هذه المرتبة قال رب البریة ان العبد یتقرب الی بالنوافل
حتی کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده
الذی یبطش به الحدیث

چندان برو این ره که دوئی برخیزد — گر هست دوئی بره‌روی برخیزد

توا و نشوی ولی اگر جهد کنی　　جائی برسی که ز تو دوئی برخیزد

کما قال الله تعالی فی حدیث القدسی

عبدی اطعنی حتی اجعلک مثلی یعنی بعد از آنکه هیزم
و ذغال و آهن محض مجاورت آتش صفات آتش کسب نماید
بطریق اتم و سبیل اقوم انسان که اشرف موجودات است فقط
ریاضت و قرب جوار الوهیت اکتساب صفات سبحانیه مینماید
قال بعض الحکماء لما رأیت الحدیدة المحماة تتشبه بالنار لمجاورتها
ایاها و تفعل فعلها فلا تتعجب من نفس قد استشرقت
و استنارت و استضائت بنور الله

هیزم تیره حریف نار شد　　تیرگی او همه انوار شد
شد ز دنگ و طبع آتش محتشم　　گوید او من آتشم من آتشم
آتش من بر تو گر شد مشتبه　　روی خود بر روی من یکدم بنه

و فی الحقیقة معنی حدیث العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة
همین مرتبه است ملخص آنکه مؤمنین بد و جهه ارتباط
با خدا دارند از آغاز بواسطه انوار ائمه علیهم السلام و در انجام بوسیله
اعمال صالحه و بقدر معرفت خود مظهر تجلیات سبحان میگردد
پس هر کس با مؤمن محاربه کند با خدا و رسول محاربه کرده است
که انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله صدقت مطلب سیوم
در بیان ثبوت و شروط محاربت یعنی اگر شیطان بر او مسلط

گردد حربه بر آلت حرب خود را بجهت اخافه بیرون کشید چه قسم باید
ثابت شود فی شرح اللمعة و لا یشترط فی تحقق المحاربة اخذ
النصاب و لا الحرز و لا اخذ شیء و تثبت المحاربة بشهادة
ذکرین عدلین و بالاقرار بها و لو مرة واحدة لعموم اقرار
العقلاء علی انفسهم جائز یعنی نمیشود شرط در تحقق و ثبوت
محاربه که باید اخذ نصاب نماید چنانچه در سارق شرط بود
و بنا بر مشهور نصاب اخذ سارق ربع دینار است و کذلک شرط
نیست در ثبوت محاربه اینکه باید از حرز باشد مالی که محل مختص
بصاحب مال است بلکه از غیر محل مختص بردارد محاربست و ایضا
شرط ثبوت محاربه این نیست که باید حتما چیزی از مال بردارد
بلکه بدون برداشتن درهمی از مال غیر محاربه ثابت شود بجهه
عموم و تعمیم اینرو ثابت میشود نزد حاکم شرع صفت محارب
بشهادت دادن دو نفر مرد عادل و یا بواسطه اقرار خود محارب
اگر چه اقرارش یکمرتبه باشد جائز و مسموع است و هر کس معین
محارب باشد در مال محاربه آنهم حکمش حکم محاربست مگر
دیده بان و توشه بردار محارب که معین نباشد در محاربه
چنانچه در شرح لمعه است و لا الطلیع للمحارب و لا الردء
و از بابت بزرگی و قبح صفت محاربه است که بعضی از فقها
میفرمایند اگر طفل نابالغ بقصد اخافه حربه خود را بیرون

او را احکام محارب بر او مجری خواهد شد چنانچه از تعمیم آیه
مستفاد میشود مگر ابن جنید که فرموده است محاربه و احکام آن
مخصوص ببالغ است نه غیر آن که شرط ورود حکم بر محارب تکلیف است و نا
بالغ تکلیف گردن ندارد **مطلب چهارم** در بیان حدود محاربت یعنی
بعد از آنکه ثابت گردید بر حاکم شرع انور صفت محاربه چگونه باید
حاکم شرع و نایب عام امام عصر عجل الله فرجه حد محاربه را جاری نماید
فی الشرایع وحدّ المحارب القتل او الصلب او القطع مخالفاً او النفی
یعنی در کتاب شرایع محقق میفرماید حد محارب یا قتل یا بدار آویختن
یا بریدن چهار انگشت از دست راست و مقدم پای چپ تا کعب و باقی
گذاردن بقیه پای چپ را بجهت عبادت یا نفی از بلد و شهر نماید
حاکم شرع محارب را یعنی بیرون نماید از محل تمدن و اجماع انهم بان
قسم که اطلاع دهند باهل قرا و بلاد دیگر با این محارب مکالمه و
معامله ننمایند و پناه ندهند او را و آب و غذا باو نفروشند
و ندهند و اطلاع دهند بحدود و ثغور اهل اسلام که نگذارند
این شخص محارب وارد در بلاد شرک شود و از بلاد اسلام خارج
گردد و همین قسم باید آواره و دربدر در بیابان باشد تا شش ماه
متوالی و اینست معنی قول خداوند که فرموده أن یقتلوا أو
یصلبوا او تقطع ایدیهم وارجلهم من خلاف او ینفوا من
الارض و اما در مصلوب سه قول در شرایع نقل مینماید

اول بکشند و بعد بر دار بیاویزند **دویم** زنده بیاویزند
بر دار تا بمیرد **سیم** مختار است بین قتل مصلوب با حیوة او
بر دار آویختن و اگر محارب را زنده بر دار آویختند بیشتر از
سه روز نگذارند بر دار بماند بعد از سه روز بزیر آورند
غسل داده کفن کرده نماز گذارند و دفن کنند و اما کیفیت
قطع ید و رجل باید حاکم شرع چهار انگشت از دست راست را
از اصول اصابع قطع نماید و صبر کند تا خون قطع شود و بعد
اصابع پای چپ را تا برآمدگی پای که کعب خوانند قطع نماید
و بقیه را بگذارد و اگر هر یک از این دو عضو نباشد تعدی بسایر
اعضا نفرمایند ق در اجرای این حدود اربعه خلافست بین فقها
اثنی عشریه ابو جعفر ره و جماعتی از علما قائل شدند به ترتیب
و تفصیل در حدود ق شیخ مفید و اغلب علما قائل گردیده اند
بتخییر و اختیار رای مجتهد و لنا اشخاصی که میگویند بنا بر تفصیل
و ترتیب است باین قسم تفصیل میدهند که اگر محارب بکشد کسی را
بر امام لازم است بکشد محارب را اگرچه ولی دم محارب را عفو
نماید **دویم** اگر محارب بکشد کسی را و مال او را ببرد باید اما
اولا مال یا قیمت آن را گرفته از محارب بصاحبش برسانند و ثانیا
دست راست و پای چپ او را قطع نماید و ثالثا بر دارش بیاویزند
سیم اگر محارب ببرد مال مسلمانان را و کسی را نکشد مال را از او

کرفته و بعد دست و پای او را بقسم مذکور قطع نموده و بعد
اخراج بلد نمایند اول را **چهارم** اگر محارب مجروح نماید کسی را
مال نبرد باید قصاص شود و بعد نفی بلد و اخراج از شهر شود
پنجم اگر محارب فعلش منحصر شود بظاهر کردن سلاح و بیرون
آوردن آلت حرب بجهت ترسانیدن حکمش نفی بلد است لا غیر و آقایان
چند در اثبات مقصد خود از ائمه طاهرین علیهم السلام روایت کرده اند
که باید بقدر جنایت و معصیت عقوبت کرد او را **و اما** قول بتخییر
که فعلا معمول به فقهاء است اینست که حد محاربه موقوفست بر اختیار
و رای حاکم شرع هرچه اراده فرموده اش علاقه باید از قتل و صلب
و قطع و نفی مجری میدارد و اخبار صریحه صحیحه از ائمه طاهرین
علیهم السلام بر اثبات اینمقام روایت فرموده و علاوه از ظاهر آیه تخییر
فهمیده میشود نه ترتیب زیرا که لفظ او از برای تخییر است و کسانی
که قائل شده اند بر ترتیب و تفصیل در احکام اربعه باید قائل
شوند بر حذف و اضمار و یا بدلیل اخبار وارده از ائمه طاهرین
علیهم السلام **اما** حذف و اضمار مجاز است **و الحقیقة خیر من المجاز**
و اما اخبار وارده را در این طریق و ترتیب و تفصیل حمل بر ضعف اسناد نموده
چنانچه شهید در شرح لمعه و محقق در شرایع نقل فرموده اند
ضعف این اخبار را **و** عجالة الطریقة فقها بر تخییر است چنانچه آیه
دلالت دارد **و** در نفی بلد ابو حنیفه را مذهب حبس است که باید

محاربرا

محارب را محبوس نمایند **ولی** بقیه عامه با امامیه متفقند
بر اخراج از موطن خود بهر حال مسلم با مؤمن مسلم با خداست و حرب
با مؤمن حرب با خداست خداوند یکه اینقدر بنده خود را دوست
میدارد که راضی نمیشود که شخصی نظر از روی غضب باو اندازد
فقط حفظ نوع انسانی راضی بافتضاح محارب شده و چهار
حکم مذکور را مقرر کرده و عذاب عظیم را در آخرت وعده داده
تا اینکه کان محفوظ بمانند و مال و شئونات ایشان مصون باشد
پس اگر کسی بر محارب رحم نماید و حد و داتعه را معمول ندارد ظلم بر خود
و بر غیر کرده است و مخالفت حکم حضرت احدیت فرموده است
مسلم است از همه مهربانتر بصد هزار درجه خداوند است بالنسبه
ببنده **از خدای** مهربان محض نظم امور انسان این قسم احکام
مقرر فرموده که **اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم**
مطلب پنجم آنکه **الا الذین آمنوا** دلالت دارد که محارب توبه اش
قبولست اما اگر قبل از ثبوت این صفت محاربه باشد حکم چهارگانه
ساقط است و اگر بعد از ثبوت محاربه باشد نزد حاکم شرع حد
ساقط نشود اگرچه عذاب اخروی بواسطه توبه ساقط گردد
و در این استثناء و قبول است امامیه با شافعی رفته اند بر اینکه
این استثنا از حقوق الهیه است یعنی توبه در امور خدائی قبولست
و اما حقوق ناس از جرح و بردن مال و قتل نفس باقی است زیرا

که داخل

که داخل در حقوق الناس است که مال برده باید مسترد شود
بصاحبش مرجوع گردد و اگر عین مال باقی نیست باید قیمت آن
گرفته شود و اگر بقتل رسانید یا مجروح کرده باید قصاص کرد
و عامه را مذهب بر اینست که استثناء از جمیع حقوق خدائی
و حقوق بندگانست مگر آنکه عین اموال مسلوبه موجود باشد
که باید مسترد گردد **خاتمه** محارب بر دو قسم است
ظاهری و باطنی اما محارب ظاهری احکامش گذشت **و اما**
محارب باطن که همیشه در مقام محاربه است نفس اماره و لوامه
که بالات و ادوات چند در شهر وجود انسانی همواره با قوه
ناطقه و شخص عقل نزاع دارد و محاربه مینماید که در خبر است
اعدا عدوک نفسک و اما الات حرب نفس شمشیر حرص و
خنجر شهوت و تفنگ غضب و طپانچه ظلم و شلتوک امل و تیر
تکبر و عجب و نیزه طغیان است که با جنود خود لاینقطع در مملکت
انسانیت با رعیت قلب محاربه مینماید و هر وقت ضعف نفس
قوت میگیرد مدد از محاربین این شهر میخواهد که مراد
شیطان و توابع او باشد اگر مسلمانان از این محاربین غفلت نمایند
مال ایمان را ببرند و کم کم یورش بارک سلطنت آورند و مقر
سلطنت که دل است متصرف شوند و وزیر عقل را ذلیل نمایند
و رؤسای مملکت که علم و یقین و صبر و حلم و رضا و تسلیم

خشوع و تعظیم باشد مجروح و مقتول نمایند و از جوار قرب
حق دور نمایند و معدوم و نابود گردانند **پس** خوشا بحال
مؤمنی که همیشه مواظبت و ملازمت داشته باشد که محارب از
حیث ظاهر و باطن نشود که رستگاری ندارد محارب

الهی نفسی معیوب و عقلی مغلوب و هوائی غالب
و معصیتی کبیر فاغفر لی یا ارحم الراحمین

مستدعی از اولیاء دولت جاوید آیت آنکه غدغن بلیغ نمایند
در باب برنداشتن قاطبه رعیت الات حرب را با خود زیرا
که شیطان اغوی مینماید بکمر بستن بقصد ترسانیدن خلق
بیرون میاورد حربه خود را و مستحق یکی از حدود اربعه خواهد
گردید مگر عسکر اسلام و مستحفظین انام را که لازم است

فصل هشتم

در بیان کیفیت نطفه و علقه و منطوی بودن از سلاله طین و کون یکی از اقسام
اربعه هضم و معنی حدیث **علیکم بالاحمرین** و کیفیت افضل بودن گندم
و کونش بر افراد سلاله است

قال الله تبارک و تعالی و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشاناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین

اگرچه از برای این آیهٔ شریفه مفسرین تفاسیر عدیده ذکر نموده‌اند
و تحقیقات رشیقه بیان فرموده‌اند ولی چون مبنای این
وجیزه بر اختصار بود بمحض ابیات تفسیر نمود خوفاً للاطناب
از کلمات اصحاب اعراض نمود ظاهر معنی آیهٔ کریمه آنکه خلاق
عالم و مصور بنی آدم میفرماید هر آینه بتحقیق آفریدیم جنس
و نوع انسان را از سلاله و بیرون کشیده از خاک و آب بعد
قرار دادیم آن جنس و نوع و نسل انسان را از آب صافی منی که
در مستقر حصین استوار رحم است و بعد از زمانی آفریدیم
آن منی در رحم زن را خون منجمد شده پس آفریدیم آن خون منجمد را
لقمه گوشت پس آفریدیم از آن لقمه گوشت استخوانها پس پوشانیدیم
آن استخوانها را لباس گوشت و بعد از مدتی ایجاد کردیم و آفریدیم
در او روح را که از عالم دیگر و باعث حرکت گشت پس بزرگست خدا
که او بهترین خلق کننده‌گانست بیان بدایعی بدانکه غذای انسانی
که مبدأ نطفه و منی است و علت نشو و نما غذا یا حیوانی است و یا
نباتی است و یا از هر دوی حیوان و نبات است و من المعلوم از هر
یک که با سلاله و بیرون کشیده از خاک است و نمو و ترقی هر دو
از خاک است زیرا که اگر خاک نباشد نبات و اشجار نباشد و اگر
نبات و گیاه نباشد و اشجار و اوراق نباشد وجود حیوان نباشد
پس بوضوح پیوست که اصل انسان از خاک گشت لقوله تعالی و منها

خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری بیت

ز خاک آفریدت خداوند پاک / پس ای بنده افتاده‌گی کن چو خاک
حریص و جهانسوز و سرکش مباش / ز خاک آفریدت چو آتش مباش
چو گردن کشید آتش هولناک / ز بیچارگی تن بیفکند خاک
چو آن سرفرازی نمود این کمی / از آن دیو کردند از این آدمی

و این آب صافی مرد مادامیکه در هیکل اوست و در غیر رحم زن
داخل میشود نام او منی است و چون در رحم زن قرار گرفت نام
او نطفه است و این منی فضله هضم چهارم غذای انسانی است چون
از آغاز و انجام منی اشارت شود شاید اسباب بصارت گردد
حضرت پروردگار از روی حکمت مزاج انسانیت را مناسبت جوهر
گرم و تر خلق فرموده و چون گرمی در تری اثر نماید بخاری از
آن مرتفع شود و متحلل گردد و اگر این ما یتحلل را بدل نباشد
هر آینه آن مرکب جسد فاسد گردد پس مصلحت اقتضا کرد
بواسطه خوردن غذا بدل از ما یتحلل حاصل شود تا اسباب
بقا و ابقا حاصل آید و زمانی غذا بدل ما یتحلل خواهد شد
که هضم رابع رسد آنوقت مستعد بدلیت میگردد و علاله
بطریق اجمال باید ذکری از چهار هضم بشود که اسباب ازدیاد
بصیرة است چون انسان بواسطه احتیاج طبیعت غذا میل
فرمود و در معده جای داد مانند کشکاب باشد قوه هاضمه

هضم نماید آنچه در معده باشد پس فضلهٔ آن غذا در معده
و امعاء سفلی وارد شود و این فضله را براز نامند و قوهٔ
دافعه براز را دفع کرده از مخرج اخراج نماید و سلاله و
منتخب آنچه مانده است در معده کبد و جگر بسبب بخود کشد
این هضم معدی را کیلوس نامند اطبا و چون جوهر غذا بکبد
رسید بحرارت کبد و جگر آنچه در او رسیده است طبخ میشود
بلکه کفی بر بالای آن ظاهر شود که آنرا صفرا نامند و زهره بخود
کشد او را و بلکه دردی در تحت و زیر رود که او را سودا
خوانند و طحال بخود کشد و آنچه زیادتی از آب بماند گرده
و کلیه و قلبه بخود کشد و از مثانه بتوسط مخرج بول بیرون نماید
و این هضم ثانی را که هضم کبد است کیموس خوانند و آنچه از
نفاوه و سلاله کشکاب در جگر میماند زمان انجماد لبس جدید
که لباس سرخ باشد حاصل شود یعنی خلاصه کشکاب رنگش
مبدل گردد و خون شود و آن حکیم علی الاطلاق از برای هر یک
این اخلاط اربعه یعنی صفرا و سودا و حرارت و رطوبت ثمرات و
آثاری قرار داده عطار گوید

درمیان چهار خصم مختلف | کی توانی شد بوحدت منصف
گرم سبب بر خشم و شهوت میکشد | خشکیت در کبر و نخوت میکشد
سردیت افسرده دارد بر دوام | وز تری رعنا بیت آمد مدام

و چون کبد و جگر بحرارت خود هضم فضلات کرد و تغییر رنگ داد
و طبیعت داد و از مقر خود خون را بعروق رسانید نوبت
عروق هم در مقام هضم ثالث برآید و هر عرق و رگی بقدر
استعداد خود از این دم سار به موصله تغذیه نماید و قوهٔ
هاضمه عرقیه فضلات این خون صافی را دفع نماید و فضله
عروق را وسخ و چرک عرق نامند و این هضم را هضم عروقی
خوانند و عروق بعد از تصفیه تغذیه در مقام تحلیل خون
برآید و آن خون مصفی را باعضا و جوارح برساند پس هر عضوی
بقدر حاجت در مقام تغذیه از خون برآید و بحرارت هر عضوی
نضجی یابد و مستعد آن شود که بدل ما یتحلل گردد و این هضم
رابع را هضم عضوی نامند و حکمت مقتضی گردید که رطوباتی
در هیکل انسانی از هضم رابع بود بعث نماند که ماده و هیولای
نطفه انسانی گردد و این رطوبات که فضله هضم رابع است منی
نامند و چون بمقتضای طبیعت شهوت بقول بقراط و جالینوس منی از
دماغ و سایر اعضا حرکت نماید از هر عضوی خاصیتی گرفته
بآلت تناسل خود را بوعاء رحم بطریق توجستن برساند لقوله تعالی
خلق الانسان من ماء دافق یخرج من بین الصلب والترائب
و این ایراد است بر اطبا که گفته اند نساء منی محرزی
ندارند مانند رجال بلکه در آلت تناسل ایشان رطوبتی

حادث شود و با منی رجل و مرد رحم هر دو را جذب کرده وارد
در خود سازد و این قول بسیار سخیف است زانکه از آیات و اخبار
و آثار علاوه بالحس و العیان خلاف این قول ظاهر است بلکه
نسا مانند رجال منی دارند و از تریبه که جمعش ترائب است و
آن موضع زیر رفتن مریه میباشد منی حرکت مینماید چنانچه حضرت
حق جل و علا فرموده است یخرج من بین الصلب و الترائب

از منی بود منی را واگذار — ای ایازان پوستین را یاد دار
ای جوان بگذر تو از ما و منی — تو نه مثقالی نه سیری نه منی
نردبان این جهان ما و منی است — آخرت این نردبان افتادنی است
هر که زان یک پله بالاتر نشست — گردن او خوردتر خواهد شکست

بمضمون حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه چون انسان خود را
شناخت خدا را شناخت و علامت خود شناسی آنست که دست
از انیت و انانیت و منیت خود بر میدارد و آثار خدا شناسی
که اظهار رقت و خشیت مینماید قال البقراط عجبت لمن ابن آدم
انه عبر مرتین من مجری البول و هو یتکبر بلی انسان بواسطه
خسران زمان فراهم آمدن اسباب دنیویه مبدء و ماده خود را
نسیان نماید و اظهار عصیان کند لقوله تعالی ان الانسان لیطغی
ان راه استغنی و بعضی شدت نماید طغیان که در هر آن
مانند فرعون در شهر مصر صدای خود را با انا ربکم الاعلی

بلند نماید اگر باور نداری دقیقهٔ تامل نما و از فرعون نفس
در مملکت مصر وجود بجهت جوارح رعیت صدای انا ربکم
الاعلی استماع نمائی بهر حال از آغاز منی تا انجام آن که هیکل
تمام انسانی باشد بنص آیه شریفه اطوار سبعه حاصل میگردد
اول سلاله دویم نطفه سیم علقه چهارم مضغه پنجم عظام
ششم لحم هفتم خلق آخر که ایلاج روح در بدن باشد و
این مطلب در مقام خود مبرهن است هر یک از این اطوار سبعه تا
از طبیعت و تعین خود دست بر ندارند و خود را محو و محق نکنند
ترقی حاصل نکنند و مرتبه فوق از مرتبه اولی را ادراک نمایند
مثلا سلاله خاک که نبات و حیوان باشد مادامیکه متصف
بصفت نباتیت و حیوانیت میباشد منی و نطفه نگردد مگر آنکه
از هستی و انیت خود دست بر دارد و متکیف بکیفیت غذا
و منی شود و قس علیه سایر اطوار الستة لهذا مولوی گوید

از جمادی مردم و نامی شدم — وز نما مردم ز حیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم — پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
حمله دیگر بمیرم از بشر — تا برآرم از ملایک بال و پر

بالجمله از مضمون بلاغت مشحون این آیات معجز بینات دو چیز
بطریق تضمن فهمیده میشود اول آنکه نبات و حیوان که سلاله
نامند علت بقاء نوع انسان گردد بواسطه بدل ما یتحلل

دویم آنکه سبب جهت بقاء نسل انسان بواسطهٔ هضم رابع
وفضلهٔ آن که منی باشد واز برای هر یک از این نبات وحیوان
خداوند سبحان سید وفرد اعلی واکملی قرار داده امّا در نبات
حنطه وگندم است وامّا در حیوان لحم غنم وگوشت گوسفند است
واز این بابت است که در هر یک از این گندم وگوشت گوسفند
خداوند ثمراتی قرار داده که در دیگر از افراد واحاد نباتات و
حیوان قرار نداده است واز این جهة است که در طبیعت انسانیت
حضرت الوهیت یکنوع عشق ورغبت در نان وگوشت قرار داده
که هر چه بیشتر میل نماید اسباب انحراف طبیعت وانصراف جبلت
فراهم نیاید واز لحاظ وفور منفعت وبروز رغبت طبیعت و
ظهور قوت وعدم ایصال مضرت وکثرت نسل وشدت عبادت
بوده که حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه واله توصیه فرمودند
بامت در باب خوردن نان وگوشت چنانچه در خبر رسیده است
قال رسول الله صلی الله علیه واله علیکم بالاحمرین
بر شما باد بخوردن دو چیز سرخ که مقصود نان وگوشت باشد
اگرچه بعضی از علماء فرموده اند از احادیث مجعوله است و
برخی از عرفا که حقیقت معرفت را ادراک نکردند معنی قسم دیگر
کردند که لازمهٔ آن اغراء بجهل است باری فرمودند علیکم
بالاحمرین از سوق خبر معلوم میشود که معاً وجمعاً وباهم خوردن

نان وگوشت بجهة قوت وسایر خصوصیات مسطوره هر آینه
ونور علی نور است اگرچه بطریق انفراد نیز خوب است و تمام امثال
واقران فقراء وضعفاء در مأکولات منحصر است بخوردن نان
وگوشت و اگر نان وگوشت وافر ومتکاثر باشد وسهل وارزان
گردد وتمام اشیاء دیگر خالی وغالی وعزیز الوجود باشد هر آینه
رعیت آسوده حال باشند بلکه در مقام تشکر میباشند ولی اگر
تمام اجناس وفره وکثیره باشد واین دو نعمت عظمی ودو ودیعه
کبری نان وگوشت کم باشد وعزیز الوجود یا آنکه غالی باشد و
گران لابد عاقبت اسباب هیجان وشورش رعیت خواهد گردید
واسباب عدم تشکر بلکه باعث ناله ونفرین هر غنی وبیچاره خواهد
گردید پس برا اولیاء دولت جاوید آیت لازم ومتحتم است که در تمام
لیالی وایام در اصلاح وتکثیر این دو نعمت بزرگ بکوشند که محققاً
اوّلاً اسباب صحت وسلامت وجود مبارک اعلیحضرت قدر آیت
قضا مهابت شهریاری خواهد گردید وثانیاً ابقای سلطنت
ابد مدت قاهره همایونی است وثالثاً هر یک از ارکان دولت
کرد رعیت را آسوده فرمایند ودر تکثیر این نعمت ان اهتمام نمایند
البته خلق را متشکر میگذارند وهر کس از رجال دولت اهتمام
در این خدمت نمود عبودیت خود را بالوهیت وارادت خود را
بسلطنت ورأفت خود را بامت اظهار نموده است

فصل نهم

در بیان کیفیت محتاج بودن انسان بغذا خصوصاً گندم و چگونگی
نزول گندم از آسمان و از بابت آنهمه که گوشت و گندم که حضرت آدم
مأمور کردند و فرزندان خود را یکی بزراعت و دیگری را برعایت گوسفندان
قال الله تعالی و ما جعلناهم جسداً لا یأکلون الطعام ظاهر
معنی این و ما نگردانیدیم پیغمبران را و بنی نوع انسان را صاحب بدنی
که نخورند خوردنی را بلکه حیوة ایشان مجبولست بغذا خوردن
و بطون آنها موکولست بتناول نمودن اغذیه چه خوش گفت

ای شکم بی هنر پیچ پیچ — صبر نداری که بسازی بهیچ

چنانچه در اخبار و سیر رسیده بمنطوق خمرت طینة آدم
بیدی اربعین صباحاً چون خلاق عالم هیکل حضرت آدم را
چهل صباح بید قدرت بتمامت صورت خود خلق فرمود
که بلکه معنی حدیث ان الله خلق آدم علی صورته اینست و او هر
یک از صفات ربوبیت و حالات الوهیت بطریق نمونه در او
بودیعت مطوی و مندرج فرمود و بمضمون انی جاعل فی
الارض خلیفة او را خلیفه خود مقرر نمود روزی از روزها
عزازیل که شیطان باشد اینشنیدن از ملک عنان خواست و
قدم در درون آدم گذارد و از تمام جزئیات باطن سوای قلب
و دل مطلع گردید چون بیرون آمد ملائکه از او سؤال کردند

از درون این صبر چه دید از این خلقت چه یافتی گفت در جواب
چون مجوف است محتاج است و احتیاج اسباب بعد از مبدأ و قرب بمعصیت او
بهرحال هر فردی از افراد انسان محتاجست بغذا هم چنانکه
احتیاج دارد بمسکن و مأوی ولی بظاهر حدیث بلاغت تحدیث
ابی الله ان یجری الامور الا باسبابها در اراده قدسیه الهیه
چنین خطور کرده که قوت و غذا بمدد اسباب سبحان از زمین و
آسمان واصل گردد و مجمل این مفصل اینست بعد از خلقت
عقول عشره و افلاک تسعه و عناصر اربعه آتش و هوا و آب و خاک
فلک قمر و عقل فعال که واهب الصور است بواسطه ترکیب
عناصر و مقارنات کواکب بامر پروردگار که و الشمس و القمر
و النجوم مسخرات بامره بر تصرف در اجسام سفلیه و اجسام
تلو نیز نمودند پس موالید ثلثه که معادن و نبات و حیوان
متولد شود

اول ز مکونات عقل و جانست — وانگه پس از آن نه فلک گردانست
زین چار چو بگذری چهار ارکانست — پس معدن و پس نبات و پس حیوانست

پس آسمان قوه فاعلی دارد و بمثابه والد و پدر است و عناصر
قوه قابلی دارد و بمنزله والده و مادر است و خلقت جمیع اینها
بجهت سلسله بشر است مولوی

حکمتی که خون نمود از ندولج — گشت حاصل از نیاز و از لجاج

هر کسی را جفت کرد عدل حق / باز را با باز و بوم را جفت بوم

آسمان مرد و زمین زن در خرد / هر چه او انداخت این میپرورد

اینست معنی آباء سبعه و امهات اربعه و موالید ثلثه لهذا
مسبب الاسباب از روی حکمت و مصلحت و اظهار قدرت این
اسباب سماویه و ارضیه را بجهت حیوة و تغذیت انسان مقرر
فرموده و مادامیکه یکنفر از بنی آدم در این عالم موجود است
قوافل امطار و باران بتوسط سحاب و ابر بمقناطیس قدرت از
صلب آسمان تنزل کرده علی الدوام در اصداف و ارحام زمین
تقاطر و تواتر دارد و از این نطفه طاهره قطرات در رحم ارض
اولاد ذکور و اناث نبات و حیوان تولید یابد نظم

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند / تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری

همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار / شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

و چون جمیع نعم را خلاق عالم بجهت غذا و قوت بنی آدم خلق
فرموده این منعم حقیقی دوست دارد که عبید و اماء او بطریق
اعتدال صرف نمایند و از طرف تفریط و افراط اعراض فرمایند
و حد وسط اقتصاد را دست بر ندارند و آیه وافی هدایه قل
من حرم زینة الله التی اخرج لعباده والطیبات من الرزق
قل هی للذین آمنوا فی الحیوة الدنیا را دلیل کافی دانند
و آیه معجز علامه ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر

ورزقناهم من الطیبات را برهانی وافی خوانند و آیه شریفه
کلوا واشربوا ولا تسرفوا انه لا یحب المسرفین را محکمی
محکم بدانند و آیه کریمه وکلوا من رزق الله ارمغانی فرض نمایند

رزق خود حکمت بود در مرتبت / کان کلوا گر نباشد عاقبت

و از بابت رزق و تغذیت بود که حضرت معبود کرارا در قرآن
مذاکره فرموده و بندگان را امر بتامل و تفکر در آن فرموده لقوله
فلینظر الانسان الی طعامه انا صببنا الماء صبا ثم شققنا
الارض شقا فانبتنا فیها حبا وعنبا وقضبا وزیتونا و
نخلا یعنی باید بنگرد آدمی بسوی غذا و خوردنی خود چگونه اسباب
فراهم آوردیم بدرستیکه ما ریختیم آبرا از ابرها ریختنی و بعد
از آن شکافتیم زمین را شکافتنی و بعد رویانیدیم از زمین گندم
و سایر حبوبات غذائیه و اشجار نامیه و فواکه لذیذه را
بجهة احتیاج داشتن شما

بنده همان به که ز تقصیر خویش / عذر بدرگاه خدا آورد

ورنه سزاوار خداوندیش / کس نتواند که بجا آورد

هان هان ای عزیز از این بیانات شکسته و کلمات گذشته مفهوم
گردید همان قسمیکه سایر لوازم قائمه انسانی است کذلک رزق
لازمه وجود تو است و رهینه او و روح بود تو است بلکه در وقت
تو را موجود و فی الحدیث لا تطلب الرزق فان الرزق یطلبک

تو را از رزق همی جوید کجائی — بیاسا و مترس از بی نوائی

و حضرت سبحان در قرآن سند داده است لقوله تعالی

و یرزقه من حیث لا یحتسب

بهمکس هرگز نماند عنکبوت — در رزق را روزی رسان پر میدهد

و اگر ازدیاد نعمت تمنا داری باید شکر نعمت را زیاد فرمائی لقوله تعالی

لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید

نعمت شود زیاد بقدر زبان شکر — نخلی است بیکر ریشه از درد هر کجا

انچه معبود از عباد خواسته عبادت است و رسانیدن رزق را ضمانت

فرموده مع ذلک ما بندگان اعتماد بقول سبحان نکردیم و متابعت

شیطان نمودیم الطاعت را ترک کرده و طلب رزق را فرض شمردیم

بالجمله چون خلاق عالم حوا و ادم علیهما السلام را در این صحرای

کثرت و شهود منزلت داد و کثرت احتیاج ایشان بتغذیت در

بارگاه ربوبیت ظاهر بود بنا بر روایت علل جبرئیل و بنا بر خبر

روح البیان میکائیل قبضه گندم از خزینه و انبار قدرت

و لله خزائن السموات تقدیم حضرت ادم ع کرد و کیفیت زراعت را

در کمال صراعت تعلیم نمود و حقیقت و الارض وضعها

للانام را تفهیم فرمود و مرحوم مجلسی قدس مجلسه در سماء

والعالم از حضرت علی بن ابیطالب ع نقل کرده که جبرئیل گندم

اورد قبضه را حضرت ادم و قبضه را علیا مکرمه حوا ع

برداشتند

برداشتند برای زراعت و حضرت ادم حوا را از زراعت نهی کرد

نپذیرفت و بعد از انکه کشتند بمنطوقه ینبت لکم الزرع در

اندک زمانی کشته خود را رسته دیدند و محصول خود را دانستند اما

انچه ادم علیه السلام کشت گندم گشت و انچه را که حوا علیها السلام کشت

جو مشاهده نمود و در زبدة التفاسیر است که از زمان کشتن

تا زمان خوردن هفت ساعت بیشتر نکشید بلکه همین طوریکه قدرت

دارد نطفه حضرت عیسی را در مدت سه ماه یا سه ساعت

در رحم حضرت مریم ع عیسی بوجود اورد بطریق اولی امکان

دارد که حبه گندم را در رحم زمین در مدت هفت ساعت جمع

جسد ادم قرار دهد و عمده در تعجیل انبات گندم احتیاج ادم ع

و حوا ع بود در ماکول و در تفسیر رسیده که در ابتداء امر گندم

و جو بقدر تخم مرغ بود و بعد بقدر تخم کبوتر گردید تا این زمان

که مشاهده میشود چقدر رشد است نکته ملیحه ظاهرا علت

تغییر نعمت و تصغیر انموهبت نافرمانی حضرات حدبات است

لقوله تعالی ذلک بان الله لم یک مغیرا نعمة انعمها علی قوم حتی

یغیروا ما بانفسهم ماحصل انکه بدرستیکه خدا تغییر نمیدهد

نعمتی را که انعام فرمود بعبید و اماء خود مگر زمانیکه بندگان

تغییر دهند نفوس و حالات و صفات خود را و معصیت نمایند

پروردگار را انوقت از روی استحقاق مستحق تغییر و تصغیر نعمت

میفرمودند

میکردند و کیفیت عمل خود را مشاهده مینمایند اللهم احفظنا
من شرور انفسنا و لا تکلنا الی انفسنا طرفة عین ابدا و در
حکمت نزد اهل معرفت مقرر است هر چیز را که انسان را احتیاج
بیشتر دارد حکیم علی الاطلاق بیشتر خلق فرموده و عمده ما
یحتاج بشر چهار چیز است اول هوا دوم آب سوم خاک چهارم
غذاست بحسب شدت احتیاج کثرت هر یک را بیشتر از دیگری خلق
خلق فرموده مثلا هوا بیشتر از آب و آب بیشتر از خاک و خاک را
بیشتر از غذا قرار قرار داده است

ادیم زمین سفره عام اوست / بر این خوان یغما چه دشمن چه دوست
چنان پهن خوان کرم گسترد / که سیمرغ در قاف روزی خورد

و هر چند نان سبب قوت بدن انسان است و هر مشی علت استحکام
پشتی است بالجمله باید قدر نعمت این گندم بدانند و هر عاقلی
شکر این عطیه الهیه بجای آرد و نعم ما قال الشاعر

هفت نه و چهار که پرداختند / خاص پی موکب تو ساختند

و فی الحقیقه اسباب معاش خلیقه عمده آن دو چیز است اول
زراعت دویم رعایت و از بابت اهمیت این دو چیز است که
حضرت ابو البشر دو فرزند خود حضرت هابیل و قابیل را در ابتدا
خلقت محض ارشاد فعلی مامور بزراعت گندم و رعایت گوسفند
فرموده تا خلق قدر دانسته اهتمام نمایند و با کتساب این دو

کسب افتخار فرمایند و حضرت صمدیت از بابت شرافت زراعت در
سوره واقعه زراعت را نسبت بخود داده لقوله تعالی افرأیتم
ما تحرثون ءانتم تزرعونه ام نحن الزارعون لو نشاء لجعلناه
حطاما فظلتم تفکهون

فصل دهم

در بیان فضیلت خبز و نان و ثمرات مترتبه بر آن و آداب خوردن آن است
آنچه بجهت نوع انسانی نافع بود حضرت ربانی آنرا از روی مصلحت امر نمود
و هر چه برای آن ضرر مضرت دارد حکیم علی الاطلاق از روی قانون
حکمت منع و نهی کرده و از این جهت است عبادات و طاعات را
امر نمود و از معاصی و ملاهی نهی فرمود اطیعوا الله و اطیعوا
الرسول لعلکم تفلحون و هر چیزی که اسباب بقا و ابقای زندگانی
طبیعی بود خلاق عالم موجود فرمود من جمله از اسباب تعیش
سلسله انسانی خبز و نان است و اول دستور العمل که جبرئیل بحضرت
آدم تعلیم کرد کیفیت خبز و نان بوده است و قرص نان بجهت خود
و دو قرص نان بجهت حضرت حوا طبخ کردند چون صبح گردید
معلوم شد که علیا مکرمه حوا یک قرص نان خود را ذخیره صبح خود
قرار داده است و از همین بابت است که زنان مال اندیشند این عطیه
الهیه و موهبت ربانیه از زمان حضرت آدم علیه السلام تا این زمان
سنت سنیه گردید همانطور یکه مکان و هوا لازم تعیش انسان است

کذلک نان و آب هم جزء اعظم زندگانی انسانی است چنانچه طعم آب طعم
حیوة است نان هم طعم حیوة دارد و ابداً در استمرار اکل و شرب آنها
طبیعت انضجار ندارد بلکه همیشه مایل و شایق است و در اخبار
و آثار فضیلت نان بسیار رسیده چنانچه مجلسی ره در سماء العالم
از اشرف بنی آدم و پیغمبر خاتم صلوات الله علیه روایت کرده است
قال رسول الله ص اکرموا الخبز و عظموه فان الله تعالی انزل
له برکات من السماء و اخرج برکات الارض حضرت رسول ص
فرمود گرامی دارید نانرا و تعظیم شمارید قدر آنرا پس بدرستیکه
خداوند تبارک و تعالی نازل کرده است از برای نان برکاتی از
آسمان و بیرون کرده از برای نان برکاتی از زمین و قال علی ع
اکرموا الخبز فانه قد عمل فیه ما بین العرش الی الارض و ما بینهما
یعنی فرمود امیر المؤمنین ع گرامی دارید نانرا پس بدرستیکه عمل
کرده و اثر نموده است در خبز آنچه بین عرش و زمین است کانه
میفرماید آنچه بین عرش و فرش است همه در مقام خدمت
پذیرائی نانند ظاهراً مقصود سعدی از این قطعه بر حدیث بوده

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند — تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار — شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

و ایضاً مجلسی ره از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است قال
ابو عبد الله علیه السلام انما بنی الجسد علی الخبز

حضرت صادق علیه السلام فرمود که بنای قوت انسانی بر قوت نان شده
انما کلمه حضرت معلوم میشود اساس حیوة انسان بنان است
و در کتاب محاسن است قال رسول الله ص اللهم بارک لنا فی
الخبز و لا تفرق بیننا و بینه فلولا الخبز ما صمنا و لا صلینا
و لا ادینا فرائض ربنا رسول اکرم فرمود پروردگارا من قرار ده
برکت و زیادتی را بجهت نفع ما بندگان در نان و مینداز
جدائی بین ما بندگان و نان پس اگر نان نباشد نمیگیریم روزه
و نمیگذاریم نماز و بجا نمیاوریم فریضه از فرائض پروردگار خود را
ملاحظه بفرمائید چقدر نان نزد پروردگار قدر دارد که حضرت
خاتم اولاً دعا در حق نان مینماید و ثانیاً نانرا مصدر عبادت قرار
داده و میفرماید اگر نان نباشد ما بندگان فاقد عبادات خواهیم
گردید بنا علیهذا رجال دولت و ارکان سلطنت که بمثابه اعمدهٔ قوم
سریر مملکتند باید علت تکثیر این نعمت نان و وفور موهبت قوت
انسانرا از جانب خلاق از نو جان بدانند و نگذارند خسارت و
نقصان در نان حاصل آید که اسباب زحمت دولت و تفرقه رعیت
و شکوه ملت و غضب حضرت ربوبیت است و مسموع گردیده بعضی
از دول خارجه باوجود اینکه بیگانه از قانون شریعت میباشند
در نان بعلیای خود کمال مواظبت و مراقبت در تکثیر آن دارند زیرا
که فهمیده اند نظم مملکت و بقاء دولت در وفور نان است تکمله از برای

نان خوردن را آدابی است که از جانب شرع شریف رسیده است
و بجا آوردن دوازده شرط ذکر میشود شرط اول آنکه گرده نان را کوچک قرار
دهند که بر هر نانی برکتی است قال رسول الله صلعم صغروا رغفانکم
فان مع کل رغیف برکة شرط دویم آنکه نان را ظرف زیر ای چیز
دیگر قرار ندهند که خلاف احترام نموده اند قال ابو عبد الله ع
انه کره ان یوضع الرغیف تحت القصعة در این زمان مرسوم شده اند
که بالای نان غذای دیگر میریزند و میل مینمایند خوب نیست و
کراهت دارد شرط سیم آنکه نان را با آلت قطاعه مثل کارد و غیره
قطع و بریده ننمایند شرط چهارم آنکه نان را زیر پای پایمال نکنند
و فی الحدیث و من کرامته ان لا یقطع و لا یوطا بلکه باید اگر قطعه
نانی بر زمین افتاده باشد احترام نمایند و بر دارند و اگر گرد آلود
باشد تطهیر کرده میل نمایند که خداوند بدن آن شخص آکل را از
جهنم دور گرداند چنانچه در خبر رسیده است معصوم علیه السلام جای
مستراح داشته قطعه نانی بر زمین افتاده دید برداشت بخادم
داد که بشوید و برای افطار آنحضرت نگاهدارد چون وقت افطار
شد از قطعه نان سئوال کرد عرض نمود که تطهیر کرده تناول نمودم
آنجناب فرمودند خداوند بهشت را بر تو واجب گردانید شرط پنجم
آنکه در وقت موجود بودن نان در سفره انتظار چیز دیگر را نکشند
و مشغول شوند و اگر چنین نکنند توهین نان کرده اند قال علی ع

اکرموا الخبز فان الله انزل له برکات السماء قیل و ما اکرامه قال
اذا حضر لم ینتظر به غیره شرط ششم آنکه کراهت دارد که نان را
مانند حیوانات استشمام و بو نمایند و فی الحدیث نهی از شم
الخبز کما تشم السباع شرط هفتم آنکه استحباب دارد در میان
اکل و خوردن تسمیه گوید و نام خدا بر زبان تشکر جاری نماید
که اسباب برکت است و دوری شیطان شرط هشتم آنکه این
خوردن نان را بجهة تقویت عبادت قرار دهد نه برای ازدیاد
شهوت شرط نهم آنکه لقمه را کوچک بردارد و خوب بجاید
شرط دهم تصغیر و تحقیر این نعمت نان نکند که کفران نعمت
سبب از برای حصول سخط و نقمت گردد چنانچه در اصول
کافی از حضرت رسالت پناهی روایت کرده است که فرمود در زمان
دانیال پیغمبر خواست از آب عبور نماید شخصی که عبور میداد طلب
و عابرین یکقرص نان اجر و مزد داد آن شخص نان را بر زمین انداخت
و گفت چه میکنم این نان را و حال آنکه مانند این نان تو در نزد ما
لگد کوب شده پایمال میشود چون دانیال چنین دید سر بطرف
آسمان بلند کرد و عرض کرد خداوندا گرامی بدار نان را و حال آنکه
دیگر بنده خود را چگونه توهین و تحقیر کرد نان را پس دعا کرد بر عزت
نان خلاق عالم دعای او مستجاب کرد و برکات آسمان و زمین را
قطع فرمود و قحط را بر ایشان مسلط نمود بقسمیکه یکدیگر را

خوردند و بعذاب الهی جان سپردند

چنان اسمان بر زمین شد بخیل — که لب تر نکردند زرع و نخیل

اشتغال قحط با نجا کشید که روزی زنی طفلی داشت بزن دیگر
گفت امروز بایکدیگر طفل تو را میخوریم فردا طفل مرا میل نمائیم
پس چنین کردند چون فردا شد خواستند که طفل دیگر را میل نمایند
مادر راضی نشد و جدال بین ایشان واقع گردید تا شاجر خود را
این زن نزد حضرت الیاس بردند دل مبارکش بحال ایشان
بسوخت و دعا کرد خداوند باران رحمت خود را نازل کرد و قحط
مبدل بوسعت گردید و در کتب سیر و تواریخ است که در زمان
پیغمبری از پیغمبران وفور گندم و نان بسر حد کمال رسید امت کفران
ان نعمت کردند و با خمیر و عجین ما تحت و اسفل از اعضای
خود را پاک میکردند و ان خمیرهای متنجس را در صحرا میریختند
تا تل عظیمی شد خداوند بر ایشان غضب کرد و قحط را مسلط
بر ایشان گردانید کار بسیار سخت شد و اثار بلا ظاهر گردید

در مقام توبه بر امدند

اینچنان تنگ شد بمردم کار — کاد می شد چو گرگ مردم خوار
نان بنزد یک مرد حاجتمند — قرص خور بود بر سپهر بلند
پیش مرد غریب بر سر راه — خورش شام بود کاسه ماه
نه دل از نان اینچنان بنظام — نه شکم را از این خورش ارام

بقسمی کار مشکل گردید که رفتند و تمام ان خمیرها را که نجس کرده
بودند خوردند و در مقام استغفار بر امدند خداوند رحمت
فرمود و باران رحمت نازل نمود قال علی علیه السلام ان الله یبتلی عباده
عند الاعمال السیئة بنقص الثمرات و حبس البرکات و اغلاق
خزائن الخیرات لیتوب التائب و یقلع مقلع و یتذکر متذکر
و یزدجر مزدجر و قد جعل الله الاستغفار سببا لدرور الرزق

فصل یازدهم

در باب فضیلت لحم و گوشت گوسفند و ثمرات انست

قوله تعالی ثمانیة ازواج من الضان اثنین و من المعز اثنین الی قوله
و من الابل اثنین و من البقر اثنین یعنی فرید حضرت مجید بجهة منافع
شما بندگان از اماء و عبید هشت زوج از حیوان و حلال کرده بر
شما لحوم و دسوم و جلود و صوف و شعر و کرک و وبر انها را
و ان هشت کدام است من بیان ایه از گوسفند دو نفر و از بز
دو نفر و از شتر و از گاو دو نفر در تفسیر کبیر و روح البیان
وغیره است که مراد انعام در قران که خداوند سبحان یاد کرده ایه
و انزل من الانعام ثمانیة ازواج مراد همین هشت نفر حیوانست
و ازواج جمع زوج است و این زوج بر دو قسم است یکی زوج است
که برابر فرد و طاق استعمال شده و عدد که برابر یکدیگر نبود و این
دو عدد را اهل حساب زوج مینامند و یک زوجی است که با

جنس و نوع خود مزاوجت دارد او را زوج خوانند لقوله تعالی
یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة و ایضا خلق الزوجین
الذکر و الانثی و این چهار نوع از حیوان از این قبیل است و استعمال
زوج بمذکور و اناث هر دو میشود از این جهة است که خداوند
ازواج ثمانیه ذکر کرده است و باید بزرگان بدانند چون آنات
حلال گوشت خداوند بسیار خلق فرموده است لیکن جهة اینکه در
قرآن حضرت منان مکرر ذکر از ازدواج ثمانیه فرموده است
سببش بسیار است من جمله خلاق عالم میخواهد در مقام تعلیم
و تفهیم خیر کثیر این چهار نوع را با اولاد آدم القا نماید از حیث
ظاهر و باطن اما باطنا از جهة تقویت جسد انسانیت و سبب
تأیید طاعت و عبادت و علت از برای تکثیر نسل و غلبه بر اعدا
و اما ظاهرا از گوشت و پیه و روغن و پوست و پشم و موی و شیر و
ماست و کل ما یتعلق بها و مقدم داشتن ضأن که اسم جنس است
از برای ذکور و اناث گوسفندان از کبش و نعجه دلالت دارد
بر شرافت و افضلیت گوسفند بر سه نوع دیگر معز و بقر و ابل
و معلوم میشود که گوسفند من حیث الباطن و حیث لذات
الطبیعة اشرف است بر سایر حیوانات و چقدر در اخبار مدح
گوسفند از ائمه اطهار علیهم السلام وارد است اولا مظلومیت که شعار پیغمبر است
دثار گوسفند است ثانیا در گوشت گوسفند خداوند شفا

قرار داده است و فی الحدیث و فی لحمها شفاء ثالثا در قرب
الانسان از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که فرمود
بر شما باد بگوشت خوردن زیرا که گوشت انسانی از گوشت است
و گوشت میرویاند گوشت علیکم باللحم فان اللحم من اللحم و اللحم
ینبت اللحم رابعا در کتاب عیون اخبار رضا علیه السلام که
جناب از حضرت ختمی مآب روایت کرد که فرمود سید طعام
دنیا و آخرت گوشت است قال علیه السلام سید طعام الدنیا و
الآخرة اللحم خامسا گوشت خوردن اسباب زیادی نور چشم و
قوت سمع و بصر میشود قال علیه السلام یزید فی نور البصر و السمع
سادسا حضرت صادق علیه السلام فرمود گوشت خوردن اسباب
ازدیاد عقل میشود و هر کس ترک نماید گوشت خوردن را چند
روز عقلش فاسد شود قال علیه السلام یزید فی العقل و من
ترکه ایاما فسد عقله و بر عاقل کامل ظاهر است که امتیاز
انسان از ما دون خودش بواسطه عقل است و بقا و ابقا
عقل بجهة خوردن گوشت میباشد و این مطلب شرافت گوشت را
میرساند سابعا امام همام فرمود هر کس ترک نماید خوردن
گوشت را چهل روز خلق او بد میشود و کسیکه سیئ الخلق است
باید در گوش او اذان گفت قال علیه السلام من ترک اللحم اربعین
صباحا ساء خلقه و ثامنا در کتاب مکارم از فخر اعاظم

حضرت رضا (ع) روایت کرده که راوی عرض مینماید ما
کسانی هستیم که گوشت گوسفند نمیخوریم امام علیه‌السلام
فرمود چرا میل نمینمائید عرض کرد نخوردن گوشت گوسفند
بجهت اینست که خیال مینمائید هیجان مینماید زرداب و صفرا را
و اسباب صداع و سردرد میشود و اوجاع و اسقام دیگر
میشود قال یا سعد لو علم الله شیئا اکرم من الضان لفدی به
اسمعیل (ع) فرمود حضرت رضا علیه‌السلام براوی که نامش سعد
بود ای سعد اگر میدانست خدا چیزی را که بهتر باشد از گوسفند
هر آینه او را فدا میکرد خدا برای پیغمبر خود اسمعیل علیه‌السلام
پس معلوم میشود چقدر شرافت دارد گوشت گوسفند تاسعا
این همه فضیلت که در عقیقه رسیده است که برای اولاد ذبح نمایند
در گوسفند است عاشرا افضل قربانی در گوسفند است که این همه
ثمرات و فوائد دارد و مدح گوشت گوسفند در اخبار بسیار رسیده
نکته رشیقه اگرچه خداوند در تعداد نعم خود در جنت و
لحم طیر مما یشتهون فرموده و نعت گوشت مرغ کرده و در اخبار
نیز مدح مطلق گوشت رسیده و اغلب اختصاص بگوشت گوسفند
ندارد و مع ذلک این غاص احتمال میدهد که از هر حیث افضل لحوم
لحم غنم است بیان ذلک اما جهت اینکه خداوند مدح گوشت
طیر و مرغ را کرده فقط بجهت دقت و لطافت اوست نه از جمیع جهات

و اگر در اخبار مدح مطلق گوشت رسیده محتمل است از قبیل ذکر
عام و اراده خاص باشد چنانچه در محل خود نزد اهلش مقررات
و مراد از لحم خصوص لحم غنم است و بیان این مطلب در اخبار کثیره که
در مدح گوشت گوسفند رسیده دلالت دارد از هر حیث و جهة
گوشت گوسفند بهتر است از تمام گوشتها و مانند نان رغبت انسان
با او از همه بیشتر است چنانچه خداوند و من الضان فرموده و او را
مقدم داشته بالجمله دعا یا و کافر را خوب است قدر این نعمت عظمی
و موهبت کبری و مائده سماویه و عائده الهیه را بدانند و در
مقام کفران و عدم تشکر این بر نیایند که ان الله لا یغیر ما بقوم
حتی یغیروا ما بانفسهم و چون در مقام کفران بر آیند مانند این چند
ماه نقصان و خسران او را بالحس و العیان مشاهده مینمایند خصوصا
در این چند روز که بندگان گرفتار نتایج اعمال خود گردیدند
هر کس گوشت بز و بزغاله خواست جز در قناره برج جدی ندیدند
و هر کس بره میل کرد جز در مزرعه برج حمل نفهمید و هر کس گوشت
گوشت گاو خواست در سوای مناره برج ثور ملاحظه نکرد و بجای
لقمه گوشت لقمه حسرت از هیکل ندامت نخورد و بجز کلمه طیبه
یا حسرتا علی ما فرطنا فقط بر لسان عجز نراند تا در این ایام از توجهات
خاطر اصف مظاهر بندگان اشرف سرکار صدر اعظم دامت صدارته
و از افکار بکر بیرون تدابیر عملیه ایشان در اصلاح مفاسد باطنیه

خباز و قصاب کوشیدند و مالیات و عوارض خبازخانه و قصابخانه
بادشاه مرحوم برداشتند و تمام خلق را آسوده حال و مرفه
الاحوال و آسوده خیال نمودند و در کمال سهولت کوشت بدست میاوردند
و بانیات صادقه و ضمایر صافیه اشتغال بدعاگوئی ذات فرشته
آیات پادشاه اسلام و این محبوب خواص و عوام صبح و شام دارند

فصل دوازدهم

در بیان مستدعیات اثنی عشر از داعی دوام دولت ابدمدت در باب سلطنت
و اولیاء دولت و طبقه کسبه خصوصا طایفه خباز و قصاب
استدعای اول از دربار معدلت و اولیاء دولت ثابت انکه
کلکم راع و کلکم مسئول جمیعا مانند پدر بالنسبه
باولاد باید در مقام خیرخواهی بر آیند و همت والا همت خود را
مصروف دارند در باب کثرت نان و کوشت که عمده اسباب تعیش
خلق و مدرک عبادات و مأخذ اطاعات و آسودگی رعیت و باعث بنا
ابقای سلطنت و اگر بکروزنها و ننمایند اسباب زحمت خود را فراهم
آورده اند استدعای دوم از اجزاء رعیت و احاد امت است که
قدر این دو نعمت نان و کوشت را بدانند و بچشم حقارت نظر
ننمایند و از توجهات اعلیحضرت امام منتظر استمداد نمایند
که خداوند منع برکات و حبس رحمات نفرماید استدعای سیم
از نوع خباز و قصاب خواهش مینماید که از راه خلاف و

حبس

حبس ننمایند و خود را داخل زمره محتکرین قرار ندهند
فان المحتکر ملعون زیرا که محتکر و انبار کننده جنس ملعون و
دور از رحمت خداوند است و در حدیث دیگر است من احتکر
اربعین لیلة فقد برء من الله و برء الله منه هر کس حبس نماید
چهل شب کندم و جو و ارزن و سایر کالا را بیزار شده است از خدا
چنانچه بیزار است خدا از او پس اگر قصاب هم کله و رمه کوسفند را
بخرد و مدتی در بیرون شهر و بلد نکاه دارد برای غالی و کران
فروختن هر اینه در حکم احتکار است و صاحب این عمل محتکر است
با این قصد و در خبر دیگر است و من احتکر علی المسلمین ایاما
حتی یضربه الله بالجذام و الافلاس هر کس حبس جنس نماید بر اهل
اسلام میزند بان حبس کننده خدا مرض کوفت و جذام و افلاس را
و در روایت دیگر است ایما رجل اشتری طعاما فکبسه اربعین
صباحا یرید به غلاء المسلمین ثم باعه فتصدق بثمنه لم
یکن کفارة لما صنع این است خبر این نیست مگر دیگر منحصر طعام
پس حبس مینماید از چهل روز و خیالش با این حبس کرانی قوت
مسلمین و کرانی است پس اگر پشیمان شود از این عمل قبیح و بعد
از فروش قیمت و را در راه خدا با اهلش تصدق نماید هر اینه
نمیشود کفاره کناه او بواسطه بزرکی کناه احتکار او و در کتاب
خصال است که معصوم میفرماید و لئن یلقی الله العبد سارقا احب الی الله

من ان یلقاه وقد احتکر طعاما و اگر ملاقات نماید خدا بنده
خود را در حالتیکه دزد باشد دوست تراست نزد خدا از
اینکه ملاقات نماید آن بنده را در حالتیکه احتکار و حبس طعام
کرده باشد و بعضی این عمل احتکار نزد خدا مبغوض است که اگر
حاکم نهی کرده محتکر و انبار دار را و قبول نکرده در خبر است نکل
وعاقب باید حاکم در مقام تنکیل و عقاب و بر آید تا دست
از این عمل احتکار بر دارد و ایضا در اخبار رسیده باید حاکم
هر مکلفی اجبار نماید محتکر را بفروختن اجناس محبوسه و این اجبار
از باب امر بمعروف و نهی از منکر است که کلکم راع وکلکم مسؤل
تتمیم فیه تعلیمه باید دو مطلب را فهمید اولا مراد جنس کدام است
و ثانیا اقل زمان احتکار چقدر است پس بدان مراد از جنس قوت
غالب خلق است از گندم و جو و خرما و کشمش و روغن و برنج در
هر بلد و شهر و اقل زمان احتکار در گرانی سه روز است و در
ارزانی چهار روز است و استدعای چهارم از طایفه خباز و قصاب
و معاشر کسبه است که غل و غش در معامله ننمایند که حرام
و عامل آن معاقب خواهد بود و مراد از غش اینستکه جنس غیر
مطلوب را در مطلوب خلط و مخلوط نمایند و بعنوان مطلوب
بفروشند مثلا خباز گندم غیر مرغوب را در مرغوب و جو را
در گندم داخل نمایند پس جماعتی که خاک را در گندم و جو عمدا

داخل مینمایند بدانند خداوند با ایشان چه خواهد کرد مثلا
قصاب گوشت بز و میش را داخل در گوشت گوسفند نماید و
بفروشد و همچنین عطار عرق گاوزبان را داخل در عرق بید کند
و بفروشد و همچنین حریر فروش ذرع بدل را بعنوان اصل نقد بفروشد
تمام این معاملات و امثال آنها حرام است و فی الحدیث فان الغش
حرام و ایضا قال رسول الله صلی الله علیه و آله لیس من المسلمین
من غشهم ویحشر مع الیهود فرمود پیغمبر محمود نیست از زمره
اهل اسلام کسی که در معامله خود دغلی و غش نماید و هر کس
چنین کند محشور با یهود شود که ضربت علیهم الذلة والمسکنة
واستدعای پنجم از جماعت خباز و قصاب و کسبه و تجار است که
ربا نخورند در معامله که ربا خوردن از آیات و اخبار محرم است
بلکه گناه کبیره و اشد از زنا است و صاحب این عمل معاقب است و
این ربا بر دو قسم است نقدی و جنسی و اما ربای جنسی اینستکه
جنسی را مثلا بمقدار یکمن بدهند و یکمن و چیزی علاوه پس بگیرند
پس آن زیادتی از یکمن حرام و داخل در رباست بلکه ربا بمعنی
زیادتی است و هر قدر زیاد باشد داخل در رباست پس اگر
نانوا یکمن و یکچارک گندم گرفت و یکمن نان داد ربا خورده است
و خداوند در مواضع عدیده از آیات نهی کرده و حرام
فرموده منها قوله تعالی احل الله البیع وحرم الربوا ما حصل

عرض این عاصی اینست که شرط صحت معامله دو جنس که از سنخ
یکدیگر باشند مانند گندم و جو و امثال آن باید جنسین مثلین
متساویین باشند و الا معامله حرام است و صاحبش عاصی و
معاقب است و اما ربا بنقدی چنانچه فعلا این عمل قبیح در ایران
معمول شده و قبحش از میان اهل اسلام رفته بلکه این منکر
مانند معروف گردیده اینستکه و جمیع هنود در زمان
استرداد چیزی علاوه اخذ نمایند و هر کس این ربا را حلال
بداند مرتد و معذب است انشدعاشتم از سلسله خباز و
قصاب و هر طایفه از اهل معامله اینستکه کم نفروشند زیرا که
کم فروشی داخل در حقوق ناس است و از آیات و اخبار کثیره نهی
و حرمت آن بسیار رسیده است چنانچه در سوره شعراء فرموده
قوله تعالی اوفوا الکیل و لا تکونوا من المخسرین و زنوا بالقسطاس
المستقیم و در سوره هود علیه السلم فرموده یا قوم اوفوا الکیل
و المیزان بالقسط و لا تبخسوا الناس اشیاءهم و لا تعثوا
فی الارض مفسدین و در سوره رحمن فرموده اقیموا الوزن
بالقسط و لا تخسروا المیزان و در سوره بنی اسرائیل فرموده
و اوفوا الکیل اذا کلتم و زنوا بالقسطاس المستقیم
بلی طبیب که بر بالین مریض آید هر چیز بجهت او خوب نیست منع و
نهی مینماید و چون بسیار بد باشد بجهت حال مریض مکرر نهی

مینماید

مینماید و این حکیم علی الاطلاق چون حالت جهل و مرض
نادانی خلق را میدانست لهذا در نسخه قرآنش بندگان را نهی از کم
فروشی و تطفیف و تنقیص اجناس فرموده و امر بقسط و عدل و
درست فروشی فرموده زیرا که از عدل آنحضرت احدیت دور است
که رعیت او اخذ مال غیر نمایند مجانا بلا عوض و در عظمت معصیت
کم فروشی کفایت مینماید که خداوند یک سوره در باره کم فروشان
نازل فرموده قوله تعالی ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا علی
الناس یستوفون و اذا کالوهم او وزنوهم یخسرون یعنی
ویل از برای کم فروشانست اهل معانی و بیان فرموده اند یکی
از معانی لام از برای اختصاص است مثل الجل للفرس که آنحضرت خدا
میفرماید این عذاب یا این چاه یا این صحرا اختصاص باین طایفه
کم فروشان دارد و جمله الذین اذا اکتالوا جمله تفسیریه و
بیانیه است که تفسیر از مطفف مینماید که کدامند در خلق
و عباد آنچنان اشخاصی میباشند که در زمان معامله مبتاع
جنسی را از مردم بکیل و ظرف یا میسنجند بمیزان و ترازو برای
نفع خود از بندگان استیفا حق خود مینمایند تمام و درست
بلکه زیاده میگیرند و اما زمانیکه میفروشند بمکیال و ظرف و
یا میزان و ترازو از حق ایشان تنقیص کرده کم میفروشند الحق
این معصیت بزرگ در ایران خصوصا در طهران شهرتی و

تمام

تمام دارد با وجود آنکه در میدان قدیم طهران صانها الله
عن الحدثان بزرگان لعنت نامه بر سنگ در باب کم فروشی
تطفیف در کمال تلطف تم و محکوک نموده اند مع ذلک این
انام کالانعام از سخط و غضب حضرت ملک علام و تنکیل و
نقمت حکام خوف و ترس نکردند و این صفت رذیله و معصیت
عظیمه را از خود دور نکردند بلکه دثار و شعار خود قرار
دادند بکو خبر ندارند که رسول اکرم فرمود و لا تطففوا
الکیل الا منع النبات و اخذ بالسنین یعنی هیچکس کم
نفروشد بخلق مگر آنکه بد وعذاب گرفتار شوند آو کیاه
از زمین نروید دوم قحط وگرانی ظهور نماید و علاوه در
قیامت سنگسار شوند و از رحمت خود دور مانند و کاشفی گوید

هر جو و هر حبه که بازوی تو — کم کند از کید ترازوی تو
هست یکایک همه بر جای خویش — روز جزا جمله بیارند پیش
کم دهی و بیش ستانی ترا — با تو نمایند نهانی ترا

استدعای هفتم از گروه خباز و قصاب و حزب معاملات
انست که در معامله قسم نخورند خصوصا یمین کاذبه و قسم غموس
و دروغ که از آیات و احادیث معتبره پیدا نهی در دروغ قسم رسیده است
زیرا که اگر این قسم راست و درست باشد بنده خدا را در معامله
سرمایه قرار داده است و تمام دنیا و ما فیها نزد خدا بقدر پر

کاهی قدر و قیمت ندارد چگونه سزاوار باشد که عبد بجهة یک
شاهی معبود خود قسم بخورد و در حدیث رسیده ثلثة لا
ینظر الله الیهم احدهم رجل اتخذ الله بضاعة لا یبیع الا بیمین
و لا یشتری الا بیمین و حضرت عیسی ع فرمود حضرت موسی علیه السلم فرمود
بنی اسرائیل که قسم دروغ نخورید من بشما میگویم قسم راست
هم نخورید و لذا قال علی علیه السلم ایمان المرء یعرف بایمانه و کسی که
حالف بالله است نام نامی خدا را خوار کرده است و سستی ایمان
خود را ظاهر ساخته است و اگر در معامله قسم وارد شود از روی
لغو عیبی ندارد و مراد از لغو از روی غضب یا آنکه بخیال مطابقه کردن
با واقع قسم خورد و بعد خلافش ظاهر شد یا از روی عجله و عادت
مردون قصد قسم خورد عیبی ندارد لقوله تعالی لا یؤاخذکم الله
باللغو فی ایمانکم و اگر قسم خورد و راست هم قسمش بود و تعقید
عقد بکرد و بعد مخالفت کرد اگر کفارات ثلاثه را ندهد معصیت
خداوند کرده لقوله تعالی و لکن یؤاخذکم الله بما عقدتم الایمان
فکفارته اطعام عشرة مساکین من اوسط ما تطعمون اهلیکم
او کسوتهم او تحریر رقبة فمن لم یجد فصیام ثلثة ایام ذلک
کفارة ایمانکم پس اگر مکلف مختار قسم راست خورد و بعد مخالفت
یمین و قسم کرد باید بجهة کفاره یا ده نفر از مساکین را اطعام
نماید یا ده نفر از ایشان را بپوشاند یا بنده را آزاد نماید اگر

هر یک از این سه چیز میسور نشود انوقت سه روز متوالی روزه
بدارد واما اگر قسم و یمین دروغ باشد این قسم غموس است وهو
یمین الکاذبة الفاجرة التی یحلف بها الحالف علی مال الغیره مع علمه
ان الامر بخلافه و از بابت بزرگی و عظمت معصیت قسم غموس دروغ
دیگر کفاره ندارد و گناه کبیره کرده است و این قسم دروغ را غموس
نامیدند لانها تغمس صاحبها فی الاثم ثم فی النار من اغتماس
المجنب فی الماء چون صاحب خود را فرو در اتش جهنم و گناه [illegible]
لهذا این قسم را نهی کرده و بیان این واقعه در کتب فقه معنونست
این وجیزه گنجایش بیش از این ندارد استدعای هشتم از معاشرین خباز
و قصاب و امثال ایشان اینست که در معامله و مبایعه عیب اجناس
خود را کتمان و پنهان ننمایند بلکه باید بگویند که در جنس ما امروز
عیب این است مثلا شخص خباز باید بگوید در نان من امروز جو
داخل است یا تلخ است و همچنین قصاب باید بگوید گوشت من امروز
بز است یا گوشت میش است یا انکه دو روز مانده است و از حضرت
کاشف دقایق و حقایق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام وارد
شده است که فرموده اند ولا تکتم عیبا یکون فی تجارتک یعنی
باید ای شخص تاجر کتمان نکنی عیبی را که در مال التجارة تو پنهان است
بلکه در خبر است اگر عیب جنس در اثنا ظاهر میشود باید در بیع
ان جنس را نفروشند و اگر جنس عیبش در اثنا ظاهر میشود باید در

افتاب نفروشند انرا استدعای نهم از حضرات خباز و قصاب
و امثال ایشان اینها باید که مال غصبی و حرام بلکه مشتبه را داخل در مال
خود ننمایند و بقدر مقدور سعی بلیغ نمایند در کسب خود که
از ممر حلال بدست اید قال الله تعالی و لا تاکلوا اموالکم بینکم
بالباطل اشاره از نهی از مال غیر مشروع و حرام است و فی الحدیث
قال علیه السلام اطب کسبک تستجب دعوتک فان الرجل یرفع اللقمة
الحرام الی فیه فما تستجاب له دعوة اربعین یوما حضرت صادق علیه السلام
یکی از کسبه فرمود نیکو گردان کسب خود را که مستجاب میشود دعای
تو پس بدرستیکه مرد کاسب میبرد لقمه حرام را بسوی دهان خود
بگذارد که میل نماید چهل روز دعای او مستجاب نشود و فی الخبر
العبادة مع الحرام کالبناء علی الماء یعنی معصوم فرمود عبادت کردن
با غذای حرام مانند بنا کردن خانه است بر اب و در خبر است که
عبادت هفتاد جزء دارد شصت و نه جزء او در غذای حلال است
واما غذای مشتبه را نیز نهی کرده اند چنانچه حضرت امیر المؤمنین
بعثمان بن حنیف انصاری فرمود فما اشتبه علیک علمه فالفظه
وما ایقنت بطیب وجوهه فنل منه یعنی ای عثمان پسر حنیف هر
غذائیکه بر تو مشتبه است که نمیدانی از حلال است یا از حرام از دهان
خود بینداز اورا و هرچه را که یقین داری بحلال بودن پس
میل نما از او و بدان غذا بر سه قسم است حلال و حرام و مشتبه

و هریك از اغذیه مسطوره نتیجه و ثمره دارد اما نتیجه غذای
حلال اطاعت و عبادت و معرفت است و اما لازمه غذای حرام
نافرمانی و مخالفت و معصیت حضرت الوهیت است و اما فائده
غذای مشتبه تهاون و تسامح و غفلت است از حضرت احدیت
البته معلوم است تریاك و کنه کنه و صبر اثری دارد و شکر
و عسل و نبات هم ثمری دارد و زهر و بیش و سم الفار هم فائده
دارد رسول محترم از باب همین قرار داده است که زن مرضع
و شیر دهنده باید نجیب باشد زیرا که در شیر او لابد اثر است
نکته جهت اینکه اینقدر علماء اعلام و فقهاء عظام دعاها
و برایای فخام حضرت ملك علام را در لیالی و ایام میخوانند و در
تقویت اسلام و اسلامیان و شوکت پادشاه و اصلاح امور
ملت و دولت و رعیت در دعا میکوشند و بطوریکه دلخواه است
آثار آنرا مشاهده نمینمایند و تیر دعای خود را هدف استجابت مقرون
نمی‌یابند عمده بواسطه اغتشاش و حرام و مشتبه بودن غذاهای
ماست خوبست اهل خبازخانه و قصابخانه و سایرین از کسبه قدر
هیکل اسلام و پادشاه اسلام را بدانند و در کسب خود جهد
بلیغ نمایند شاید غذاها حلال شود و دعاها مستجاب گردد
استدعای دهم از قبیله خباز و عشیره قصاب اینست که زمان
فروختن جنس خود تعریف ننمایند و زمان خرید تکذیب جنس

غیر را ننمایند قال رسول الله صلعم من باع و اشتری فلیحفظ خمس
خصال و الا فلا یشترین و لا یبیعن الربا و الحلف و کتمان
العیب و المدح اذا باع و الذم اذا اشتری حضرت رسالت صلعم
فرمود هر کس میفروشد یا میخرد باید پنج خصلت بداند اول
ربا نخورد دویم قسم نخورد سیم کتمان نکردن عیب چهارم
مدح نکردن زمان فروش پنجم مذمت نکردن زمان خرید
استدعای یازدهم از خباز و قصاب و اهل کسب اینست که راضی
نشوند از برای نان و گوشت و سایر اجناس نرخ و تسعیر از جانب
خلق مقرر و معین شود بلکه قیمت اشیاء و تسعیر اجناس را بخداوند
ناس واگذارند چنانچه در حدیث است اهل مدینه خدمت رسول
اکرم قبلة الخلیفه عرض نمودند خوبست قیمتی برای جنس مقرر
نماید آثار غضب از جبین انیسه عیان ظاهر گردید و قال
اقوم علیهم انما السعر الی الله عز و جل یرفعه اذا شاء
و یخفضه اذا شاء یعنی در جواب اهل مدینه فرمود پیغمبر
من تقویم اجناس نمایم نیست جز این نیست که تعیین تسعیر با
خداست که ملك الملوك است بلند مینماید جنس را اگر بخواهد
و ارزان و پست مینماید مانیکه اراده اش علاقه یابد یعنی مرا
مدخلیت در این کار نیست بلکه مخصوص خداست و در کتب
علمیه چند قول در این باب رسیده اول از شیخ مفید و دیلمی

رحمة الله علیهما است ذکر شده که طریقه و رأی ایشان بر تسعیر
و تعیین است از جانب حاکم از جهت مصلحت در امور مسلمین دویم
از جماعتی از علما اعلام نقل نمایند که فتوای ایشان بر تعیین
نکردن جنس و تسعیر نکردن است که باید بجدا و کذا از و سیم از
شهید و جماعتی نقل شده و حق هم همین است که اگر مالک خیال
تعدی و زیادتی در قیمت جنس دارد در این حال باید حاکم
تسعیر نماید و قیمت اجناس را مقرر فرماید از باب امر بمعروف
و نهی از منکر و اگر مالک در معامله خود زیادتی ندارد لازم
نیست تسعیر کردن بلکه بخودش واگذارد جنس را استدعای

دوازدهم آنکه جماعت خبازان و قصابان و هر طبقه از طبقات
خدا را حاضر بدانند و از حدود و احکام شریعت تعدی ننمایند
و در معامله فرق بین زن و مرد شهری و دهاتی نگذارند
که اسباب غضب الارباب میشود و از اخبار معلوم میشود
مکاسب چند قسم است یکی مکاسب محرمه و یکی مکاسب مکروهه
و از افراد این مکاسب مکروهه یکی حناطی است و دیگری قصابی
و مراد از حناط کسی است که گندم را احتکار مینماید بجهت آنکه
گران بفروشد و قصابی نیز کراهت دارد زیرا که از باب
کثرت ذبح گوسفند و امثال آنها قساوت قلب پیدا و در

خاتمه والسلام علی من اتبع الهدی **تمامه**

در بیان دلالت کردن گوشت و فرمان قضا جریان پر صفا عقیدت و پاکی سرشت شهریار فردوس مکان در کیفیت برداشتن اعلیحضرت شاهنشاه مظفرالدین شاه خلد الله ملکه مالیات خبازخانه و قصابخانه جمیع ممالک محروسه و ابراز آیات در باغ طهران ارث

برضمایر صافیه انوف ابیه و سرایر زکیه نفوس حمیه
مخفی و پوشیده نماناد که عمده از تالیف این وجیزه و
زبده از تلفیق این صغیره اعلان از خطرات خاطر خطیر و
ایذان از منویات ضمیر مهر تخمیر و اخبار از خیرات و اطلاع
از مبرات و ابلاغ از افعال صالحه و اعمال صادره و اطلاع
از احوال زکیه و اقوال خالصه طیبه خاقان باذل و سلطان
عادل خداوند خداپرست خسرو ملت دوست و مملکت
خواه و پادشاه معدلت اکتناه ناصرالدین شاه صاحبقران
اسکنه الله فی غرفات الجنان بود

متوج بالمعالی فوق هامته — وفی الوری ضیغم فی صورة البشر

شاه عادل ناصرالدین شاه غازی آنکه کرد — مملکت را عدل تا از اثر نقصان بری

که فی الواقع ذات آن شاه با توطاعت فی نفسه الا بقوت عبادت قلبا
رئوف برامت جنانا عطوف بر رعیت سرا مایل بصدقات
و سریرة مایل بخیرات محض حضرت مذوقت لذوات و فقط ما

اشرف موجودات و فی الحدیث ان الله لا ینظر الی نیاتکم و لا ینظر
الی اعمالکم و در حدیث دیگر است نیة المؤمن خیر من عمله و ایضا
الاعمال بالنیات و انما لکل امرء ما نوی هم چنانکه روح سبب
حیوة و بقای جسد است کذلک نیت علت بقاء و ابقاء جسد عملست
و این شاه مبرور پادشاه مغفور همانطور یکه قلبش سلطان قلوب
بود کذلک نیتش ملک نیات بلی نیات رعیت سیاه و نیة قدسیه
اوشاه بود و دلیل بر مدعی مبین و کاشف چند است که دلالت
بر حسن نیت و علامت اعتقاد بر مبدء و معاد او مینماید
بجهت تذکار بطریق رو در نامه مرده کاشف مذکوره مینمائیم تا دعای
اعمال صالحه و افعال خالصه این شاه سعید را بدانند و در
مظان استجابت دعوات بدعای خیر یاد و شادش نمایند

کاشف اول

عمارت طلوی در کربلای معلی از بجهت صحن و حجرات عرش علامات
و ایوان آسمان بنیان حضرت سید الشهداء علیه السلام و عمارت
رواق و فلکگاه که محل تجلیات الهیه بود که جمیعا بتوسط شیخ
العراقین مرحوم مبرور آقا شیخ عبد الحسین مجتهد طهرانی
طاب ثراه انجام پذیرفت

تعالی الله ازین کاخ فلک فرسا و بنیانش | که سر بر اوج او ادنی نبود قوسین ایوانش
سلیمانی که و بنا صرحم رد بین که از هر سو | بجا دیو دو صف بسته فوج حور و غلمانش

الا ای آسمان همین دیده یکتا بدین زمین بنگر | عیان تمثال عرش و علانز تربیع ارکانش
معاذ الله خطا گفتم خدا را هست کرسی عرشی | همین کاخ است و برهان است و نفس جمانش

کاشف دوم

عمارت ایوان کرده و عنوان امامین همامین بقعه فی عسکریه
علیهما السلام و تذهیب انقبه سنیه و بارگاه قدسیه است طلا و بنای
صحن مبارک و عمارت و او که قبله آفاق است و از عهده سلاطین
سالفه و ملوک ماضیه اسلامیان بیرون بوده از همت و الا همت
این ناصر دین و ملت بطور دلخواه سلطنت بتوسط فخر المجتهدین
و ملاذ المسلمین مرحوم آقا شیخ عبد الحسین بوضع خوب و
وطرح مرغوب بنا پایان رسید

این نه دنگار قبه که از عکس بام و در | اندوده است قبه افلاک را بزر
گفتم مگو که مبدع افلاک خوشتر | کاعداد تسعه فلکی را کند عشر
گفتا خرد فلک نبود این ولی فلک | بشمار است از مجره طوف این گهر

کاشف سیم

بنای صحن مستحسن حضرت معصومه است در قم که واقعا حصن حصین
افلاکست در او که الحق از در ذات این بنا و متانت این مبنی
و کثرت حجرات و رفعت منارات و تعدد ابواب عالیه و استحکام
جدران متعالیه از توصیف فزون و از تعریف بیرون است

فلک مثال حصاری که سد اسکندر | بدی خسته او نسج عنکبوت نزار

ز محکمی بطریقی که منجنیق فلک   بسنگ حادثه کاهش نکند از دیوار

ارتفاع طاق و اتساع رواقش از عرصه کره و ذروه هیم اثیر باد
عرب و عجم حاکی است و تشیید بنیان عرش نشانش قبه و ایوان
اسمان شاکی است بلکه نظیرش دیده گردون ندیده و مهندس این
سقف مقرنس طرح چنین بنا نکشیده

فالارض قد زینت بکل بدیعة   وتبرجت فی حلة بیضاء

رفعتش چندانکه هر تک اسمان سر کند   نشنود از پایه قدش ندای لا مساس
کردم از پیر خرد تحقیق سطح بام وی   گفت میباید بسیمرغ کرد برگردون قیاس

واز بیت مستمره اش چشمه ابی در این صحن جاریست که مصداق عینا
یشرب بها عباد الله است بیت   درخشنده چون جرم اختر حبابش
گوارنده مانند کوثر شرابش

مجرای جوی و نهرش را مجره سپهر ستایش مینماید و سیارات فلکیه
از لجه دار ضیاء ان استناره تمنا دارد ونعم ما قال الشاعر

کانما الفضة البیضاء سائلة   بین الجنان تجری فی مجاریها

اگرچه در اغاز باراده قدسیه شاه مبرور شد ولی اقدام در این
در این بنا و اهتمام در این مبنا مالا و حالا بتوسط جناب جلالتمآب
اجل مرحوم اقا محمد ابرهیم امین السلطان جعله الله فی الجنان بود
وانجام و اتمامش از هر جهت بواسطه فرزند برومندش حضرت اشرف
سرکار صدر اعظم دامت صداراته گردید و این صدقات جاریه

و آثار

و اثار کثیره از بیت السلیمان زمان واز عمل ابن اصف جهان بر صفحه
دوران باقی ماند

کاشف چهارم

عمارة جدیده و رواق
و ایوان کیوان نشان و صحن مقدس و حجرات جنت غرفات السید الکریم
والمحدث العلیم والرحمة العمیم والروح الجسیم ابو القاسم حضرت
عبد العظیم علیه السلام والتسلیم   و تجدید ضریح و رواق و صحن و
مضافات قبه مبارکه رفیعه و بقعه منیعه ثمره شجره رسالت و
دوحه حدیقه ولایت امامزاده مکرم و شهزاده معظم فخر الاعاظم
حمزة بن موسی الکاظم علیهما السلام و هر یک از این ابنیه عالیه و اثار خیریه
باشکال هندسی و صور اقلیدسی و طرح غرفات فردوسی و
طرز شرفات قدوسی مبتنی گردیده بسیاری حجاران فرهاد پیشه
ونقاشان معانی اندیشه در امتداد این دو بقعه و رواق و ایوان مانند
فلک الثوابت از سنگ حجر بر محجر یافته واز کلک خامه منقوش جرد
علامة ازاره این دو رواق و ایوان بنقوش مختلفه منقوش

یارب این ارض مقدس چه مکانست و چه جاست   کز زمین تا بفلک مظهر انوار خداست
از فلک سوی زمین امده بیت المعمور   یا درخشان شده خورشید بهنگام ضحی است

و حقیقة احیاء اراضی موات این زاویه مقدسه و ابقای فوائد ملا
موقوفه این باحیه قدسیه و تکثیر دکاکین و حجرات و تعدد باغات
و زراعات و تزاید مال الاجاره مستقلات موقوفات و احداث
مدرسه عالیه و انجمن نفوس طیبه طلبه بمراتبهم از مدرس و

و حجره

وغیره و عمارت صحن حضرت عبد العظیم علیه السلام و تجدید حجرات آن
باستوانه سنگ و تزیین بکاشی و تشیید عمارت صحن حضرت امامزاده
حمزه علیه السلام و مضافات این دو صحن و ابداع بازار و خیابان
و تعدد خدام حرم از خطبا و روسا و قراء و مؤذنین و فراشین و
بوابین و مستحفظین با وظایف مستمره و اطعام مقرره جمیعاً از
توجهات شاه مبرور بتوسط جناب جلالتمآب اجل مرحوم
امین السلطان ظهور نمود و معذلک این بلده طیبه فی الواقع
از زمان مرحوم امین السلطان گردید و باهتمام بندگان
حضرت اشرف سرکار صدر اعظم اختتام پذیرفت عجالةً بواسطه
نظرات ملوکانه و توجهات خسروانه از جهت عمارت و جمعیت میتوان
گفت که از بلاد عظیمه گردیده و در این دو زمان محض توجه جناب
جلالتمآب اجل اکرم سرکار امین الملک دام اقباله از تکریمات
این آستان ملائک پاسبان و تنظیمات حسنه ایشان در کمال امنیت است

کاشف پنجم

عمارت ایوان گردون نشان امامین کاظمین علیهما السلام و تزیین و تذهیب آن
و عمارت رواق عرش اشتیاق و بعضی از بنائی در مضافات این حرم محترم و
دستور العمل تجدید صحن و بنای حجرات عالیات و تعدد ابواب
رحمت انتساب مرحوم خلد آشیان نواب مستطاب فرهاد میرزا
معتمد الدوله طاب ثراه تماماً از عنایات شاهانه این شاه سعید بود

کاشف ششم

عمارات کلیه و ابنیه منیعه در ارض رضویه و عتبه سنیه
و بقعه علیه از تذهیب ایوان و رواق و تعدد ابواب فضیه و
غیر آن و عمارات بقاع منیعه و اماکن شریفه هر یک از اولاد
ائمه علیهم السلام که از حد و حصر بیرونست و از تصور انسانی فزون
جمیعاً بدستور العمل این شاه مبرور بوده است و این سلطان مغفور

کاشف هفتم

آنکه نذورات که بجهت قباب ائمه طاهرین و قبور اولاد طیبین
ایشان بصمیم جنان و بحقیقت ایمان تقدیم کرده اند از نفائس
جواهرات نفیسه و طلا آلات کلیه از جیغه و شمشیر و قنادیل
و ضرایح که از هیچ سلطانی این قسم نذورات هیچ مورخی خبر
نداده است اکثرها از این سلطان مرحوم مغفور سعید بود

کاشف هشتم

وظایف مستمراتی که در زمان این سلطان بجهت طبقات
بندگان مقرر شد از سلسله جلیله علماء اعلام و سادات
ذوی العز و الاحترام و فقراء و ضعفاء و ارامل و ایتام که اسناد
تعیین ایشان و خوشنودی سبحان گردد در هیچ عصری از اعصار
این طور احسان استمرار نداشته و این قسم عطا و انعام البته
دلالت بر حسن عقیدت و پاکی فطرت مینماید امید است که

مجازات جزیله را در قیامت مشاهده نماید

کاشف نهم

امتثال از احکام الهیه و قوانین نبویه بطوری بود که حصول سلطنت وا
از وصول عبودیت دانسته و آیه وسارعوا الی مغفرة من ربکم را
بر صحیفه انسانیت نگاشته و در موارد مقرره از استمرار در طهارت
و مواظبت بر تلاوة و اقامه صلوة و اداء صوم و متابعت شریعت
و احتساب بر عیب و نداشتن غفلت است

کاشف دهم

اقدام در خیرات و اهتمام در مبرات و انجام مسائل و اتیان نوافل
و توجه بمظاهر امامات و اقبال بزیارات و حضور در اعتاب
عالیه و اماکن شریفه کربلا و ارض اقدس بنفس نفیس کرارا
و بعضی قلباشا بشوق زیارت بود که اخر الامر جان خود را که در
ایران بود در راه زیارت باقصی مراتب سعادت رسانید و در محضر
فیض نور حضرت محدث علیم امامزاده و اجداد الکریم عبد العظیم
بعد از اتمام زیارت و شروع در مقدمات نماز و ضراعت
بواسطه جسارت شخص کرمانی برحمت سبحانی واصل گردید
و ابد الدهر مجاورت این فردوس و دار السرور را بر سلطنت دنیای
پر غرور اختیار فرمود

وما الموت الا سارق دق شخصه — یصول بلا کف و یسعی بلا رجل

و در ارض و زمینیکه بین الحرمین بود و ان قطعه زمینی است که
بین بقعه رفیعه حضرت عبد العظیم و حضرت امامزاده با تعظیم
حمزة بن الکاظم الکظیم علیهم السلام بود این سلطان با تمکین
هیکل شریف و عنصر لطیف خود را پنهان و متواری گردانید

ما اغنی عنی مالیه — هلک عنی سلطانیه

اتاه الردی فی ذی غاف غانما — ایا جوده ان یرجع الموت خائبا

زنده کرامست بهوشیار — انکه بمیرد بسر کوی یار

قد کان صاحب هذا الفضل جوهرة — مصونة صاغها الرحمن من شرف

الحی فلم تعرف الایام قیمته — فردة قیمة منه الی الصدف

ای خاک چه طالع منور داری — هر جا که پری رخی است در بر داری

خوبان جهان بسی ستدی از همه کس — تو سیر نمیشوی چه بر سر داری

ابکی علی الدنیا وما فیها

یبکی علیه فما استقر قراره — فی اللحد حتی صافحته الجود

تتمه من جمله از مطالب که دلالت بر خوبی عقیدت و پاکی
فطرت این سلطان خلد مکان مینماید تجلیلا فعلیه و تجلیلات
علمیه و تکریمات قولیه و تمجیدات کتبیه است بنوع سلسله
علماء اثنی عشریه و منتسبین شرع نبویه و تفضل و ترحم بعموم
رعایا و بریه است که جمیعا مبین از ایمان ضمیر مهر منیر است
خصوصا این فرمان رحمت و رافت قرآن که از ناحیه این سلطان

اسلامیان در رفع عوارض و مالیات قصابخانه و نخاسخانه
طهران عز صدور یافته علاوه از کواشف عشره دلالت تامه
بر توحید و ایمان این پادشاه غفران نشان مینماید لهذا
این داعی دوام محض ترویج روح پر فتوح صاحبقران عین عبادات
فرمان داد این اوراق انتشار داده تا بروزگاران یادگار بماند
و بندگان از مطالعه آن از نیت صافیه این خسرو سعادت نشان
مطلع گردند و در محال استجابت دعوات بذکر خیر یاد و شاد
فرمایند و آن حکم محکم و فرمان مستحکم اینست

بسم الله الرحمن الرحیم

هو الله تعالی شانه آنکه چون خداوند متعال و قادر ذو الجلال
اکلیل جلیل این سلطنت با میمنت بی زوال را زیب تارک مبارک ما
فرموده و بخطاب مستطاب اعدلوا هو اقرب للتقوی ابواب اعلی
و افضال از بر چهره آمال ما گشوده و بمدلول معجز شمول لیس ثواب
عند الله اعظم من ثواب السلطان العادل این ثواب کامل را
در حق ما شامل نموده و بمفاد الهام بنیاد قلب السلطان
بین اصبعی الرحمن از تفضلات صمدانی و اشعه انوار رحمانی
بر قرب و حالی و مباهات ما افزوده و بکلام معجز نظام کلکم
راع و کلکم مسئول عن رعیته زمام نظام مهام انام را بقبضه
قدرت و کف کفایت ما موکول و ما را در کفالت امور رعیت

ومعیشت

و معیشت عموم رعیت مسئول ساخته و پرتو رغایب و شعاع
ترحم بر اعالی و ادانی را بر قلب ما انداخته و مضمون اعجاز مقرون
افضل علی من شئت تکن سلطانه و امیره خط طاعت بر جبین
سماحت ما کشیده و تشکر این نعمتهای بیشمار و موهبتهای
خارج از حدود انکار بموجب آیه وافی هدایه لئن شکرتم
لازیدنکم بر ذمه اطاعت ما فرض و واجب گردیده است
همت والا نهمت ملوکانه بادای لوازم و مقتضیات این شکرانه
معطوف و خاطر شریف مظهر شاهانه بایفای تشکر عیدانه
مصروف شد که در این موقع منیع رفیع سال پنجاهم جلوس
میمنت مانوس همایون ما بر تخت فیروزه و ساده خداداده سلطنت
که آحاد و افراد عباد در کل امصار و بلاد خاصه اهالی دار الخلافه
طهران این موقع ذیشان را محترم ترین و بهترین اعیاد شمرده و از
صمیم قلب تمام علماء اعلام و عموم طبقات انام فوق التصور
بلوازم شادمانی و جشن و تشکر این عید اقدام مالاکلام
نموده اند موهبت و مکرمتی که در خور آنها مبذول و شمول
افتد که نسبت بوضیع و شریف و قوی و ضعیف مساوی
و تمام آنرا شامل گردد لهذا بشکرانه این مواهب
الهیه بملاحظه مضمون الهام مقرون علیکم بالاحمرین
چون نان و گوشت ماده تعیش و رزق عموم خلق میباشد

بموجب صدور این فرمان همیون

از غرهٔ ذیقعدهٔ هذه السنه پیچی ئیل ترکی و یکهزار و سیصد و سیزده هجری
که سال پنجاهم جلوس ابد مانوس ما بر اریکه سلطنت و تاجداری است
تمام مالیات صنفی و مالیات دروازه و داغ و تمام رسوم
و عوارض گوسفند و بره و گاو و غیره را با تمام رسوم و عوارض
خبازی فی سبیل الله و حسبة لمرضاته بهر اسم و رسم و از
هر جهت و هر بابت بکلی معاف مؤبد و آزاد مخلد فرمودیم
و بعد از این حکم مطاع همه کس آزاد و مختار است که گوسفند
و بره و گاو و هر قسم حیوانات ماکول اللحم را بدون ادای
مالیات دروازه و داغ و غیره بشهر داخل نماید و بمصرف رساند
و بفروشد و ذبح نموده گوشت آنرا در هر جا که بخواهد بفروشد
بدون اینکه دیناری بهیچ عنوان مالیات بدهد و تمام
اعضای مذبوح از گوشت و پوست و کله و پاچه و روده و غیره
بخود صاحب مذبوح متعلق است که بمیل خود بهر کس بخواهد
بفروشد و احدی حق تعرض بهیچ جزئی از اجزاء آن ندارد

و مقرر میفرمائیم

که بعد از این سلاطین با عز و تمکین و حکام و مباشرین
مالیات مزبور را من جمیع الجهات معاف ابدی دانسته خلاف
آنرا مایه لعنت سرمدی دانند و تخلف آنرا حرام شمارند و این

و این فرمان رفیع و توقیع منیع را بموقع انتشار گذارند

تا عامه رعایا و برایا که ودایع حضرت واهب العطایا میباشند
از این عطیه بهره یاب شده بدعای دولت جاوید آیت بپردازند

فی شهر ذی القعدة الحرام پیچی ئیل سنه ۱۳۱۳

و هر چه ما دعاگویان بخواهیم از انعامات و احسانات شاه
عالی درجات تشکر نمائیم نتوانیم و هر چه بخواهیم در مروت و فتوت
این شهریار رضوان غرفات بجزئی خود را تسلیه دهیم عاجزیم
مگر بوجود عین عدل و احسان و نفس نفیس ایمان ماحی ظلم و
طغیان ناهی شرک و عصیان دافع فرایض و احکام قرآن
دافع بدع و مشتبهات شیطان و کاشف آیات المکارم و العلی
و رافع رایات الشریعة و الهدی

در این پایه از هر که گوئی برتر است — ذکر دون جهان آفرین کافر است

حامی حوزة المسلمین و کافی بیضة الدین ناشر احکام سید المرسلین
و ناصر المسلمین
ایا ذا المعالی العز و الشرف الجم — بای لسان صرت اثنیک لا ادری
بندگان ایوان کیوان اعلیحضرت اسلام پناه.

مظفر الدین شاه قاجار

لا زالت رایات دولته مرفوعه الحق این ملک عادل و خسرو
باذل مجموعه کمالات صوریه و معنویه و مطویه صفات شریفه

وحالات حمیده است مکارم باهره اش مانند روشنایی فلک
بر شرق و غرب جهان تابان و شمائم زاهره اش چون تجلیات سبحانی
نمایان از روی علو همت و پاکی فطرت و فرط ذکاوت و کمال فطانت
در عهد صبی و اوان نشو و نما باندوختن علوم دینیه و احکام
شرعیه و اموختن سیاسات مدنیه و تواریخ و حالات سلاطین
ماضیه پرداخت و محض استکمال نفس نفیس زمانی خاطر مهر مظاهر
خود را از ممارست علوم عربیه و لغات بدیعه و السنه لازمه مصروف
نمیداشت و فعلاً از حسن رای و دقت کمال درایت و کفایت
و مخایل سیاست و شمایل ریاست و سعت صدر و رفعت قدر و حزم
سدید و عدل وافی و عقل کافی این کشندر سپاه و لشکر تمهید
کشودن شهر و کشور افضل سلاطین سالفه و اکمل ملوک ماضیه
جهان است

تشهد الکریم یخبر عن نسله　　و فرع الشیء یخبر عن اصله

شکر الله عجاله در ترتیب مراتب و افضلیت مناقب این ریاست
کیاست بذل عطا و مص و سخا حل و عقد امر و زجر کسر و جبر
حکم و حلم حکمت و علم بصیرت بر رعیت و تنظیم بلاد و مملکت
متابعت شریعت و اطاعت الوهیت افزون از سپاس و سپاس
و بیرون از قیاس است

یکل لسانی عن مدیحک وامنا　　فما هذا الشی ان یوازن بالشعر

چشم خورشید اگر چه تابع بین است　　هم از ادراک کمالاتش حیران ماند

و دلیل بر مدعی از زمان جلوس میمنت مانوس الی الان که قریب
دو ماه هست انچه از وظایف و انعام بخواص و عوام مرحمت فرموده
از تصور خامه بیرون است

بپای جاه فلک را کشید زیر رکاب　　بدست حکم جهان را گرفت زیر نگین

خصوصاً این تفضل و ترحم که بعموم اهالی ایران نمود یقیناً خاطر
خورشید مظاهر امام عصر حضرت صاحب الزمان علیه السلام را
خوشنود فرمود که بعد از تصحیح فرمان واقف نشان شاه جنت مکان
بر رفع مالیات و عوارض قصابخانه و خبازخانه طهران برای صائب
و فکر ثاقب حضرت صدارت عظمی صدر اعظم دام صدارته جمیع
مالیات و عوارض قصابخانه و خبازخانه کل ممالک محروسه ایران را
از هر حیث و جهت الی یوم القیمه معاف و معفو داشت و غدغن بلیغ
بحکام بلاد نمود که احدی درهم و دیناری از این دو طایفه از این
لحاظ عوارض و مالیات مطالبه ننمایند که خاطر مهر مظاهر ما را
ازرده نمایند

نمونه ز جلالش بمهر شد پیدا　　ستاره ز سعادت بخلق روی نمود
بباغ دولت و اقبال شاخ شادی رست　　که میوه کرم از دو بار و شاه امد دو

وعلاوه از دفع این دو مالیات مملکت ایران محض خورسندی سبحانی
و احسان بر رعایا و بندگان مالیات دو رباغی طهران ذکر تخمینا سالی

بیست هزار تومان از برای رعیت منفعت و خسارت داشت مجتهم
جود و سخا اغماض نمود و برداشت و غدغن فرمود که احدی من بعد
متعرض عاملین نو اکر در بیت دوازده نشود و امید از حضرت مجید
آنکه این صدقات جاریه و این خیرات ساریه از این پادشاه خیرخواه
دین پناه الی یوم القیمه بماند

فلا تنکرونی و کذبونی بوعد | و قد ادعوا انی لیس فی الناس مثله

الحمد لله که هوای خوش نوروز | باز آمد از جور زمستان برهید

پس بر آحاد رعایا و افراد برایا خصوصاً اهل دعا لازم است که
دعا بوجود عاملی باعث این اعمال صالحه نمایند و ابقاء
سلطنت با عدالت آن حضرت همه وقت مسئلت نمایند شعر

اقبال یافت دین و فرمان تو کمال | تا بوسه داد پای تو را مسند جلال
ای در بلاد حکم تو جاری تر از قضا | وی در قلوب مهر تو ساری تر از خیال
فرخنده باش و شاکر اقبال و دولت | اوجی است بی حضیض و سکونی است بی زوال
در نظم دین و دولت انسان کر سعی نیست | یکروزه مزد تست بقای هزار سال
بادا همیشه اختر جاه تو در شرف | بادا همواره کوکب خصم تو در وبال

بحمد الله و المنه که این عاصی قاصر و جانی عاثر از تلفیق این مفیده
و تنمیق این فریده و تنظیم درر ثمینه و غرر مضیئه و تالیف فرائد
صغیره و فوائد عزیزه و تصنیف مطالب وجیزه و مآرب موجزه که
فی الحقیقه تفریح شیعیان و ترویح دوستان مینماید در ایام معدوده

فارغ گردید در این مور زمان مجموعه محموده و رساله ممدوحه را
چون در آن ملخ اهدای عتبه سنیه و ایفاد آستانه رفیعه بندگان
قیصر دربان سلطان عدل نشان ایدالله دولته و ابد الله سلطنته
نمود و مستدعی ابر داعی دوام از ملازمین پادشاه اسلام آنست
که از کرم عمیم ملوکانه و نعم جسیم خسروانه از حقارت این ذریعه
جسارت این اقل بریه اغماض نمایند و متمنی از عنایات شاهانه
که نظرات خاصه خود را از او بیندازند و استدعا از اربابان دانش
و نهی و اصحاب بینش و ذکا چنانست اگر در این مسوده اغلوطه
لسانی و لغزشی بیانی ملاحظه نمایند حمل بر مسامحه و مماطله
نفی فرمایند نه بر هفوات جنانی که العفو من المجرم من مواهب
الکرم و بقولی العذر من محاسن الشیم زیرا که انسان جایز
النسیان است علاوه کمال تفرقه خیال و تشتت بال و سوء
حال در مدت قلیله این صحیفه منیعه اختتام پذیرفت
والعذر عند کرام الناس مقبول و عجب اینست که این ضعیف
در زمان تالیف خاتمه و تحریر اواخر این کتاب شریف بجهت ماده
تاریخ تفکر مینمود که شاید مطابقه نماید ماده تاریخ کتاب
ظفر نشان با تاریخ جلوس سلطان اسلامیان در خلال
این فکر و خیال سروش غیبم از فوق سر تا بگوش هوشم سرود که
فرحة الانام فی جلوس سلطان الاسلام تاریخ

خواهد بود معلوم شد در بدایت این کتاب تا نهایت انچه
انچه بخاطر خطور نمود و بقلم فاتر ظهور فرمود از افاضات
حضرت احدیت بود که

در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم

وانا المنهمك في الشهوات والمتوغل في اللذات
وانا العبد الجاني الفاني الحاج شيخ محمد الواعظ الطهراني
اللهم اغفر لي ولوالدي ولجميع المؤمنين
والمؤمنات واحشرهم مع الائمة الطاهرين
في غرفات الجنات
بحق محمد وآله خير
البريات

قد فرغت من تسويد هذه الاوراق في العشر الاخير
من الشهر الثاني عشر في الثالث من العشر الثاني من المائة
الرابعة بعد الالف من الهجرة
النبوية على هاجرها الف سلام
وتحية فانه علة
الخليقة وقبلتهم
في الحقيقة
سنه ۱۳۱۳